

نیم نگاهی به آثار احمد شاملو

مسعود خیام

بـــازیگری، ســـناریو نـــویسی و ســایر فـعالیت‌های
سینمایی شاملو نیازمند نگاه جداگانه است.

«حقیقت چه‌قدر آسیب‌پذیر، در عین حال زدودن غبار فریب از رخساره‌ی حقیقت چه‌قدر مشکل است.»

احمد شاملو

سعدی و حافظ و...به بزرگداشت و جایزه و این قبیل
نیاز ندارند (دیگران دارند؟)
نیاز اصلی چاپ کامل و صحیح دیوان اشعار است.

احمد عزیزم

به راستی که حق داری:

«***به من بیش از سهمم داده‌اند و خودم را از این جهت حقاً بدهکار می‌بینم...***»

آری، در مورد تو، خیلی چیزها هست که باید بدون رودربایستی و «**کم‌فروشی**» به مردم بگوییم.

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار
کار مُلک است آن‌که تدبیر و تأمل بایدش

مقدمه

هر قدر از دماوند تعریف کنیم یک سانتیمتر به ارتفاعش اضافه نمی‌شود یا اگر بد بگویند از ارتفاعش کم نخواهد شد. هرکس هر چه بگوید نه به مقام شاملو افزوده می‌شود نه از منزلتش کم می‌گردد. از جان مایه گذاشت، کوه غیرممکن را با چنگ و دندان از پیش پا برداشت و تاج را از میان شیران ربود. به گفته‌ی نصرت رحمانی:

هر شاعری دیهیم ازکف شیران ربوده است

به سان «***گل‌هایی که در جهنم می‌رویند***» در دوزخ رضاشاهی رویید، در برزخ آریایی زیست و در بهشت اسلامی از دنیا رفت. شاملو شاعر بزرگی است که به بالاترین قلّه‌های ادبیات فارسی دست پیدا کرد. ملقب به «شاعرملی» شد. رگ و استخوان و گردن و پایش را، جانش را، در راه شعر داد و به گفته‌ی یکی از عاشقان فراوانش «شهید شعر» شد.

بهشت من جنگل شوکران‌هاست
و شهادت مرا پایانی نیست.

بر عهد شرافت‌مندانه‌ی خویش، تا آخرین نفس استوار ایستاد:

من چه ناپاکم اگر ننشانم از ایمان خود چون کوه

یادگاری جاودانه بر تراز بی‌بقای خاک

خاک سرد است. هر چه از ۱۳۷۹ دورتر می‌شوم، احساسات کمتر و نوشتن در مورد شاملو برایم مشکل‌تر می‌شود. در زمان حیات کاریزمای جادویی‌اش درخششی داشت که مانع دقت بینایی می‌شد. اکنون پس از هفده سال بار دیگر کارش را با دقت بیشتر خوانده‌ام. در بسیاری زمینه‌ها احترام به شاملو و عشق به حقیقت، هر دو هم‌سو هستند و کار راحت است. انتخاب بین «حقیقت» و «مصلحت» هر قدر دشوار، قبلاً انجام شده است. «مصلحت» را برای سیاست‌مداران بگذاریم که «حقیقت» یگانه پناه روشن‌فکران است.

طبیعی است که حق نداریم از یک شاعر بزرگ توقع داشته باشیم در سایر زمینه‌ها سرآمد یا کارآمد باشد اما می‌توانیم توقع داشته باشیم در زمینه‌های ناآشنا، اظهار نظر نکند. در هر حال اگر شاعر بزرگ در پهنه‌ی اجتماع با خطایی بزرگ ظاهر شد چه؟ آیا اجازه‌ی سکوت داریم؟ و اگر نه، چگونه بگوییم که از یک سو احترام شاعر بزرگ محفوظ بماند و از سوی دیگر حقیقت خدشه‌دار نگردد؟

جواد مجابی گفت تنها تفاوت در «لحن» است. این سوی خط جز مهر نیست. مهر در دل، لحن گفتار ناگزیر مهربان است. «لحن» واقعی اما، در اختیار خواننده است و آن‌طور که اراده کرد مطلبش را می‌خواند.

گفت‌وگو در مورد بعضی جنبه‌های زندگی و کار شاملو، از نظر طرفداران شاملو، ورود به شهر ممنوعه است. قاعدتاً به عنوان شاگرد و دوست شاملو، کسی که در موقعیت یگانه‌ی دیدن وجوه دیگر شاعر قرار گرفته بود، باید نگهبان این دروازه باشم نه این که خود در بگشایم. وقتش نیست؟ سوءاستفاده می‌کنند؟ هیچ‌گاه وقتش نبوده. همیشه سوءاستفاده کرده‌اند. و بالاخره تا کِی؟

در مصاحبه‌ای که به تاریخ بیستم آبان ۱۳۹۶ در صفحه‌ی ۸ روزنامه اعتماد چاپ شد آمد:

سوآل: در کتاب «من بامدادم سرانجام- یادنامه احمد شاملو» که به تازگی از سوی انتشارات هرمس منتشر شده دو یادداشت از شما نیز آمده که بـدون رودربایستی با نگاه نقادانـه بـه جـنبه‌های مـختلف زنـدگی و کـار شـاملو پرداخته‌اید. این در حالی است که در کتاب «احمد شاملو- عکس فوری» او را ستایش کرده‌اید.

همیشه فکر می‌کردم ضد ضربه هستم اما وقتی مرگ مرگ مرگ شروع شد و صدای طبل قاطع شمارش گام‌های ملک‌الموت به‌گوش رسید و دوستان یک به یک رفتند برای من طاقت نماند و از پا افتادم، خانه نشین شدم، غایب شدم. کتاب احمد شاملو - عکس فوری مرثیه‌ی سوگوارانـه‌ی مـن بـرای آن عزیز بزرگ است. اما این همه‌ی داستان نیست. پس از مرثیه و دلتـنگی‌ها و گذشت سال‌ها، احساس وظیفه در من به‌شدت فعال شد و خود را ناگزیر از بیان مطالب بعدی یافتم.

سوآل: بدون ورود به جزئیات آیا می‌توان رئوس مطالب را جمع بندی کرد؟

من فارسی‌نویسی را از احمد شاملو یاد گرفتم. او بیش از پنجاه سال در صحنه‌ی فرهنگ این سرزمین حضور داشت و همه جور بازی کرد و همه‌جا سر کشید. فعالیت‌های مـختلف سـینمایی، حـضور جـدی و مسـتمر مـطبوعاتی، ترجمه، داستان‌نویسی، تصحیح متون، کتاب کوچه و غیره. من پس از بررسی جدی همه‌ی کارهای او به این نتیجه رسیدم که باید یک وجه او را از بقیه جدا کنم: شعر. آن کس که خوب و مقبول و محبوب است احمد شاملو شاعر است. بقیه‌ی وجوه او دارای مشکلات و معایبی است که ربط‌دادنش به شاعر از بزرگی شاعر می‌کاهد.

سوآل: زمان انتشار این کتاب بحث‌های مختلف در فضای مجازی به وجود آمد و به نکات گوناگون اشاره شد.

فکر می‌کنم به‌جای هیاهو، بهتر است مجموعه‌ای پـاکـیزه، بـی‌غلط و

کامل از اشعار شاملو چاپ شود. ما امروز در دوران گوتنبرگ نیستیم، در عصر استیو جابز به‌سر می‌بریم و امکانات گسترده‌ی کامپیوتر در اختیار ماست. زیر هر شعر یا در پایان دفتر، باید روایت‌های مختلف آن شعر، که از قلم شاملو تراویده، داده شود و تمام تغییرات شاملو درج و نکات جاافتاده‌ی اشعار افزوده شود. این جاافتاده‌ها در دست‌نوشته‌ها موجود است که نزد خانم شاملو نگه‌داری می‌شود.

سوآل: ظاهراً هنوز حرف‌های فراوانی در احوال شاعران دهه‌ی چهل، از جمله شاملو، باقی است و بر عهده‌ی افرادی است که می‌توانند آن دوران پر شکوه شعر فارسی را بیشتر بشکافند.

من هنوز نگاه همه‌جانبه به شاملو و دوران او نینداخته‌ام اما طرح کتاب احمد شاملو - بی رودربایستی را ریخته‌ام.

اکنون بسیاری از دوست‌داران شاملو مایلند از او بتی بسازند و گوشه‌ای بگذارند و به کارشان برسند. معدودی اما دل‌شان می‌خواهد او را بهتر بشناسند. برای شناخت شاعر بررسی مؤلفه‌های شعرش ضروری است.

شاعر مبارزه

قبل از ۱۳۵۷

احمد شاملو در سال ۱۳۰۴ به دنیا آمد. تا سال ۱۳۲۰ و رفتن رضاشـاه یعنی مدت ۱۶ سـال اول عـمرش را در دوران شـروع تـحولات اجـتماعی از یک‌سو و اختناق رضاشاهی از دیگر سو گذراند. در انقلاب سال ۱۳۵۷ شـاملو ۵۳ سال داشت به این ترتیب ۳۷ سال در زمان محمدرضاشـاه زنـدگی کـرد. شاملو در سال ۱۳۷۹ چشم از جهان فروبست. به عبارت دیگر ۲۲ سال نیز در دوران جمهوری اسلامی طی کرد. اگر سال ۱۳۵۷ را بُرِش بزنیم شاملو ۵۳ سال قبل از انقلاب و ۲۲ سال بعد از انقلاب زیست.

شاملو در طول عمر خود بیش از ۴۰۰ شعر سرود که از این تعداد تقریباً ۳۰۰ شعر قبل از بهمن ۵۷ و بقیه بعد از آن تاریخ سروده شد. بـررسی کـمّی اشعار شاملو و تعداد صفحات اختصاص‌یافته نشان می‌دهد که تقریباً ۷۵ درصد اشعار احمد شاملو پیش از انقلاب و ۲۵ درصد بعد از آن سروده شده است. توجه به این که ۷۱ درصد عمر شاملو پیش از انقلاب و ۲۹ درصد بعد از آن سپری شده است و کسر ۱۸ سال اول که هنوز شاعری شروع نشده، نشان می‌دهد که در تمام طول عمر به‌طور پیوسته و با گام‌های تقریباً یکسان درگیر شعر بـوده است. توجه داریم که بررسی‌های آماری کاستی‌ها و تقریب‌های خاص خود را دارد.

بررسی محتوای اشعار پس از انقلاب، یا شعرهای سیاسی – اجتماعی شاملو هنوز پیش از موقع است. بنابراین فقط به اشعار قبل از انقلاب می‌پردازیم.

شعر شاملو کارنامه‌ی بزرگ مبارزه است. خودش این را نپذیرفت و به «**_شناسنامه‌ی کوچک مقاومت_**» تقلیل داد. او شاعر اعتراض است. شاعر خشم و خروش. و این همه بازتاب شرایط بیرونی است.

شاملو نوشته:

اصلاً زندگی یعنی همین جنگیدن ... همه چیز یک وسیله‌ی مبارزه است. زندگی یعنی مبارزه با محیط اطراف.»

او جنگ‌جوی تمام‌وقت است. یادآور پهلوانان اساطیری است. خارج از شادخواری و شادنوشی، تمام مدت سر جنگ دارد. چه با انتخاب اسلحه، چه با انتخاب واژگان، چه با انتخاب زبان حماسی. همیشه این حس را می‌دهد که گویی یکی از پهلوانان اسطوره‌ای، حماسه‌ای را تعریف می‌کند. چه هنگام نبرد، چه هنگام شکست و مراثی.

شعر شاملو لبریز اسلحه و واژگان نظامی، مشحون مرگ و خون و نشانه‌های کشتن، مملو از دار و اعدام و ارجاع به شکنجه و مبارزه است. اگر در شعر به‌طور مستقیم از کلماتی مثل دار و اعدام و شکنجه و مرگ و خون و دشنه و خنجر و گلوله استفاده نکرده باشد، غیر مستقیم به آن‌ها اشاره دارد. تقریباً هیچ شعر شاملو عاری از این «شکل» یا «محتوا» نیست. روح شعر شاملو در اغلب موارد معترض، مبارز، مقاوم، گریان و مرثیه‌خوان است. در شعرهای عاشقانه یا وصف طبیعت نیز به مبارزه گریز می‌زند. شعر شاملو خون‌چکان است. اگر قرار به آوردن همه‌ی نمونه‌ها باشد این فصل تبدیل به یک کتاب می‌شود. فقط چند نمونه:

اسلحه و واژگان نظامی

نام کتابش دشنه در دیس است. کتاب دیگرش آیدا درخت خنجر و خاطره نام دارد.

- چون دشنه‌ای / صدایم را بر بلور آسمان می‌کشم (۲۳)
- اگر خنجر امید دشمن کوتاه نبود (۲۳)
- کباب گلوله‌ها را داغاداغ / با دندان دنده‌هاشان بلعیدند (۲۳)
- دشنه (چندین بار) (تا شکوفه سرخ یک پیراهن – قطعنامه)
- مشت‌ها / تفنگ‌ها (تا شکوفه سرخ یک پیراهن – قطعنامه)
- گلوله (چندین بار) (قصیده برای انسانِ ماه بهمن – قطعنامه)
- خنجر به گلو (سرود مردی که خودش را کشته است – قطعنامه)
- خنجری باشیم (سرود مردی که خودش را کشته است – قطعنامه)
- از انفجار بمب پرتاب می‌شوی (سرود بزرگ – قطعنامه)
- خنجر این بد (رنج دیگر – هوای تازه)
- سلاح آبایی (از زخم قلب آبایی – هوای تازه)
- همدوشِ شن‌چویِ کره‌ای جنگ کرده‌ام (شعری که زندگی‌ست – هوای تازه)
- حربه‌ی خلق (شعری که زندگی‌ست – هوای تازه)
- از شمشیر (لعنت – هوای تازه)
- تیغ تیز (دیوارها – هوای تازه)
- در جنگ با فضا (دیوارها – هوای تازه)
- همچون دشنه‌ای زنگاربسته (هجرانی – ترانه‌های کوچک غربت)
- چار سوار از تنگ در اومد / چار تفنگ بر دوش‌شون (سمیرمی – دشنه در دیس)
- نه به زخم صد خنجر (میلاد آن که عاشقانه بر خاک مرد – ابراهیم در آتش)
- گزمگان به هیاهو شمشیر در پرندگان نهادند (محاق – ابراهیم در آتش)

○ شمشیر / از نیام / برآر (شبانه – ابراهیم در آتش)
○ امیران / نمایش قدرت را / شمشیر بر گردن محکوم می‌زدند (و حسرتی ۴ – مرثیه‌های خاک)
○ پولاد خنجر (و حسرتی ۱ – مرثیه‌های خاک)
○ گلوله‌ای / که به انجام کار / شلیک می‌شود (شعر، رهایی‌ست – مرثیه‌های خاک)

مرگ و خون و نشانه‌های کشتن

○ مانند مادری که به امرِ خان / بر نعش چاک چاک پسر خندد (مرغ دریا – آهن‌ها و احساس)
○ آید یکی جراحتِ خونین مرا به چشم (برای خون و ماتیک)
○ از صمغِ سرخِ خونِ سیاهان (برای خون و ماتیک)
○ بستر شهری بی سرگذشت را / خونین کرد (۲۳)
○ خون نظامی‌ها (سرود مردی که خودش را کشته است)
○ آن‌چه جان / از من / همی ستاند / ای کاش دشنه‌ای باشد / یا خود / گلوله‌ای (اسباب – ققنوس در باران)
○ از مرگ من سخن گفتم (آیدا درخت خنجر و خاطره)
○ در مردگان خویش / نظر می‌بندیم (شبانه – ابراهیم در آتش)
○ به هنگامی که بر جنازه‌ی خویش می‌گریستم (postumus پس از مرگ – ققنوس در باران)
○ من جنازه‌ی خود را بر دوش داشتم (مجله‌ی کوچک – ققنوس در باران)
○ دوشادوش مرگ / پیشاپیش مرگ (خطابه‌ی تدفین – دشنه در دیس)
○ بوی خون / بی قرار / در باد / گذشت (واپسین تیر ترکش، آن چنان که می‌گویند – ابراهیم در آتش)
○ به هفت شمشیر عشق / در خون نشیند (سرود ابراهیم در آتش – کتاب

ابراهیم در آتش)

◦ رُپ رُپه‌ی طبل‌های خون (هجرانی – ترانه‌های کوچک غربت)

◦ همچون زخمی / همه عمر / خونابه چکنده (ترانه‌ی بزرگ‌ترین آرزو – دشنه در دیس)

◦ چار تا مادیون پشت مسجد / چار جنازه پشت‌شون (سمیرمی – دشنه در دیس)

دار و اعدام و ارجاع به شکنجه و مبارزه

◦ شعر «ساعت اعدام» – (هوای تازه)

◦ آن که در برابر فرمان واپسین / لبخند می‌گشاید / تنها / می‌تواند / لبخندی باشد / در برابر «آتش» (در میدان – ابراهیم در آتش)

◦ به صدای هم‌آواز دوازده گلوله / سوراخ / می‌شود (شبانه – ابراهیم در آتش)

◦ محکومان را / از دیرباز / چنین بر دار کرده‌اند (پدران و فرزندان – شکفتن در مه)

سرودگویان / پیاده به مقتل می‌رفته‌اند (عقوبت – شکفتن در مه)

◦ چه ساده / چه به سادگی / کشتند (مرثیه – ققنوس در باران)

◦ تازیانه‌اش بزنید / (مرگ ناصری – ققنوس در باران)

◦ قاطعیت چارپایه است / به هنگامی که سرانجام / از زیر پا / به کنار افتد / تا بار جسم / زیر فشار تمامی حجم خویش / درهم شکند (شعر رهایی‌ست – مرثیه‌های خاک)

◦ هنگامی که گلّه‌های عظیم انسانی به دهان کوره‌ها می‌رفت (شبانه ۴ – آیدا درخت خنجر و خاطره)

◦ عصری که / فرصتی شورانگیز است / تماشای محکومی که بر دار می‌کنند (شبانه ۴ – آیدا درخت خنجر و خاطره)

◦ پوستی که به کیسه‌های انباشته از سرب می‌ماند (شبانه ۴ – آیدا درخت

خنجر و خاطره)

○ که فریاد درد ایشان / به هنگامی که شکنجه بر قالب‌شان پوست مـی‌درید (تکرار – آیدا در آینه)

مرثیه

شاملو مرثیه‌های بسیار برای شهدای مبارزه سـروده. در طـول مـبارزه فراوان پیش می‌آید که یکی از یاران برخاک می‌افتد. خودش می‌گفت:

«هر مبارزی که بر خاک می‌افتد رزمنده‌ی بـعدی پـرچـم را برمی‌دارد و حرکت می‌کند».

شاملو برای اغلب آنان مرثیه سروده است. به این ترتیب از یک مـنظر شعرهای شاملو تماماً مرثیه است. البته شاملو همواره یک انتهای روشن، سفید و امید در کارش باقی می‌گذارد. بعضی از مرثیه‌های شاملو نام مرثیه بـه خـود گرفته و برخی از مرثیه‌ها با نام‌های دیگر آمده است.

تسلای خاطر

همان

مرثیه‌ای سازکردن

غم همان و غم‌واژه همان

نام صاحب مرثیه

دیگر

○ مرثیه (آهن‌ها و احساس) برای نوروزعلی غنچه (کارگر شرکت نفت)

○ قصیده برای انسان ماه بهمن (قطعنامه) مرثیه دکتر تقی ارانی

○ از زخم قلب آبایی (هوای تازه) مرثیه برای آبایی، دبـیر تـرکمن کـه اوایـل سلطنت محمد رضا شاه توسط ایادی رژیم در گرگان کشته شد.

○ مرگ وارتان (هوای تازه) مرثیه برای وارتان سالاخانیان، با یادی از کوچک شوشتری، که زیر شکنجه‌های وحشیانه‌ی رژیم شاه کشته شدند.

○ ساعت اعدام (هوای تازه) «اعدام سرهنگ سیامک که با نُه تن دیگر از نخستین گروه سازمان نظامی اعدام شد».

○ شعری که زندگی‌ست (هوای تازه) در این شعر می‌خوانیم:

کیوان

سرود زندگی‌اش را

در خون سروده است

وارتان

غریو زندگی‌اش را

در قالب سکوت

○ نگاه کن (هوای تازه) مرثیه برای مرتضا کیوان

○ عشق عمومی (هوای تازه) مرثیه مبارزان اعدام‌شده‌ی سازمان نظامی

○ از عموهایت (هوای تازه) مرثیه برای مرتضا کیوان و سایر مبارزان به خون خفته سازمان نظامی.

○ پیوند (هوای تازه) مرثیه برای سه استاد فرانسوی که به دست آلمان‌ها کشته شدند و برای سیزده مبارز کمونیست یونانی که شبانه در زندان به قتل رسیدند.

○ حرف آخر (هوای تازه) در این شعر مستقیماً نام ولادیمیر مایاکوفسکی شاعر انقلابی روس به میان می‌آید. تا مدت‌ها شاملو را مقلد مایاکوفسکی می‌خواندند اما خود او راضی نبود و نمی‌پذیرفت.

○ چشمان تاریک (هوای تازه)

«مرثیه‌ی دردناک و وحشتِ تدفینِ زنده به‌گوری که منم».

○ مرثیه (باغ آینه) مرثیه برای عیسای مصلوب

○ خفتگان (آیدا در آینه) مرثیه برای به خون خفتگانِ «قیام دلیرانه‌ی گتتوی شهر ورشو».

○ مرگ ناصری (ققنوس در باران) مرثیه برای عیسای مصلوب

° مرثیه (ققنوس در باران) «اعدام‌شدگان خیانت‌شده‌ی دومین گروه افسران سازمان نظامی در سال ۱۳۳۴».

° سرود برای مرد روشن که به سایه رفت (شکفتن در مه) مرثیه برای جلال آل احمد.

به جزئیات این مرثیه در کتاب احمد شاملو – عکس فوری پرداخته‌ام. این‌جا بیفزایم که شاملو در تقدیم این شعر به جلال آل احمد تکذیب جدی نکرد. در یادداشت‌های خودش آمده:

حقیقت این است که من هیچ‌گاه با او هم‌فکر و هم‌نظر نبودم. دستِ کم این قدر را می‌توانم بگویم که انگیزه‌ی «شکفتن ما» هرگز «کتاب‌های او» نمی‌توانسته باشد.

° شبانه (ابراهیم در آتش) به مناسبت اعدام گروه حنیف‌نژاد.

در نیست / راه نیست.

° شبانه (ابراهیم در آتش) مرثیه‌ی تیرباران‌شدگان اسفند ۱۳۵۰

اگر که بیهده زیباست شب

° سرود ابراهیم در آتش (ابراهیم در آتش) مرثیه اعدام مهدی رضایی در میدان تیر چیتگر

° میلاد آن که عاشقانه بر خاک مرد (ابراهیم در آتش) قتل احمد زیبرم در پس‌کوچه‌های نازی‌آباد

° خطابه‌ی تدفین (دشنه در دیس) این مرثیه برای اعدام خسرو روزبه سروده شد. شاملو سال‌ها بعد مناسبت این شعر را منتفی اعلام کرد.

° شکاف (دشنه در دیس) مرثیه اعدام خسرو گلسرخی

° بچه‌های اعماق (ترانه‌های کوچک غربت) مرثیه‌ی شهادت احمد زیبرم

° هجرانی (ترانه‌های کوچک غربت) مرثیه برای تیرباران‌شدگان چیتگر و سیاهکل

٥ مرثیه (مرثیه‌های خاک) توجه کنیم که اسم کتاب مرثیه است. این شعر در رثای خاموشی فروغ فرخزاد سروده شده است و یکی از شکوه‌مندترین مرثیه‌های زبان فارسی است.

گاه پیش می‌آید که تأویل مابه‌ازاء بیرونی شعر تغییر می‌کند. مثلاً حافظ در وصف خدا سروده:

ای پادشاه صورت و معنا که مثل تو

نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

اما امروز این شعر را در وصف خود حافظ به کار می‌بریم. شعر زیر:

به جست‌وجوی تو

بر درگاه کوه می‌گریم

...

این مرثیه برای خود شاملو مناسب‌تر است. اگر در رثای خود احمد شاملو متنی باید خواند، چه متنی از این گویاتر.

تنها جایی که نیاز به اندکی توضیح دارد: ***نامت سپیده‌دمی است / که بر پیشانی آسمان می‌گذرد*** / اگر چه برای «فروغ» با توجه به معنای اسمش مناسب بوده است اما برای نام «بامداد» اگر نگوییم بیشتر، لااقل به همان اندازه مناسب است.

به جست‌وجوی تو

بر درگاه کوه می‌گریم

در آستانه‌ی دریا و علف

به جست‌وجوی تو

در معبر بادها می‌گریم

در چار راه فصول

در چارچوب شکسته‌ی پنجره‌ای
که آسمان ابرآلوده را
قابی کهنه می‌گیرد
...
به انتظار تصویر تو
این دفتر خالی
تا چند
تا چند
ورق خواهد خورد؟
□
جریان باد را پذیرفتن
و عشق را
که خواهر مرگ است

و جاودانگی
رازش را
با تو در میان نهاد
پس به هیئت گنجی درآمدی
بایسته و آز انگیز
گنجی از آن دست
که تملک خاک را و دیاران را
از این سان
دل‌پذیر کرده است

□

نامت سپیده‌دمی‌ست که بر پیشانی آسمان می‌گذرد
متبرک باد نام تو

و ما همچنان
دوره می‌کنیم
شب را و روز را
هنوز را

سرود شاهان

شاملو برای هر دو شاه معاصرش شعر سروده:

رضا شاه پهلوی

تنها شعری که می‌توان آن را شعر رضاشاهی نامید سال‌ها بعد از سقوط این شاه سروده شد. شعر «قصیده برای انسان ماه بهمن» (قطعنامه) مرثیه‌ای برای «ارانی» است. تاریخ شعر سال ۱۳۲۹ است.

دکتر تقی ارانی در ۱۳ شهریور ۱۲۸۲ در تبریز به دنیا آمد. چهارساله بود که خانواده‌اش به تهران کوچید. در ۲۸ آذر ۱۳۰۷ در ۲۵ سالگی از رساله‌ی دکترای شیمی خود در دانشگاه فنی برلین دفاع کرد. پس از فراغت از تحصیل دوره‌ی شیمی تسلیحاتی را گذراند.

در سال ۱۳۰۷ به ایران بازگشت و به تحقیق و انتشار پرداخت. مجله‌ی دنیا را همراه با ایرج اسکندری و بزرگ علوی منتشر کرد که جزو خواندنی‌ترین مجلات بود. نوشته‌های علمی فراوان دارد. جزو نخستین کسانی است که علم و

فلسفه‌ی علم را به زبان ساده و با توجه به مسایل اجتماعی برای فارسی‌زبانان نوشت. اولین کسی است که سعی کرد نسبیت اینشتین را به زبان فارسی به ایرانیان بشناساند و از این نظر پیش‌کسوت تمام نویسندگان حوزه‌ی علوم به زبان ساده به شمار می‌آید و رساله‌ای درباره‌ی حکیم عمر خیام نیشابوری نوشته است.

همراه گروه ۵۳ نفر اواخر ۱۳۱۵، اوج سلطنت رضاشاه دستگیر و پس از گذراندن مدت کوتاهی در زندان موقت شهربانی به زندان قصر منتقل شد. زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌های رضا شاه مقاومت کرد و کشته شد. دکتر ارانی در زمان شهادت ۳۶ سال داشت. بزرگ علوی در مرگ این شهید کبیر نوشته:

مرگ دکتر ارانی از آن مصیبت‌هایی است که کلیه‌ی کسانی که در زندان بوده و نام او را شنیده و یا یک بار او را در سلول‌های مرطوب کریدور ۳ و ۴ زندان موقت دیده بودند هرگز فراموش نخواهند کرد. روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعش دکتر ارانی را به غسالخانه بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی، طبیبی که با او از بچگی در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت را در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسایل تحصیل پسرش را فراهم کرده، روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ لاشه‌ی پسر خود را نشناخت. بیچاره زبان گرفته بود که این پسر من نیست. این طور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و به او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد. دکتر زندان در جواب گفته بود که این کار میسر نیست. برای آن‌که به من

دستور داده‌اند که او را درمان نکنم.

تو نمی‌دانی غریو یک عظمت
وقتی که در شکنجه‌ی یک شکست نمی‌نالد
چه کوهی‌ست!

تو نمی‌دانی نگاه بی مژه‌ی محکوم یک اطمینان
وقتی که در چشم حاکم یک هراس خیره می‌شود
چه دریایی‌ست!

تو نمی‌دانی مردن
وقتی که انسان مرگ را شکست داده است
چه زندگی‌ست!

تو نمی‌دانی زندگی چیست، فتح چیست
تو نمی‌دانی «ارانی» کیست
....
انسان انسان انسان انسان...انسان‌ها...
به مانند سیلابه که از سدّ
سرریز می‌کند در مصراع عظیم تاریخ‌اش
از دیوار هزاران قافیه:
قافیه‌ی دزدانه
قافیه‌ی در ظلمت
قافیه‌ی پنهانی
قافیه‌ی جنایت
قافیه‌ی زندان در برابر انسان
و قافیه‌ای که گذاشت «آدولف، رضاخان»

....

لقمه‌ی دهان جنازه‌ی هر بی‌چیز پادشاه

«رضاخان»

شرف یک پادشاه بی‌همه‌چیز است

و آن‌کس که برای یک قبا بر تن و سه قبا در صندوق
و آن‌کس که برای یک لقمه در دهان و سه نان در کف
و آن‌کس که برای یک خانه در شهر و سه خانه در روستا
با قبا و نان و خانه‌ی یک تاریخ
چنان کند که تو کرده‌ای

«رضاخان»

نام‌اش نیست انسان

□

محمدرضا شاه پهلوی

شعرهای محمدرضاشاهی فراوانند. در هر شعر گوشه‌ای از کار نشان داده شده. شعر اصلی که تماماً به انقلاب سفید «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر خدایگان بزرگ ارتشتاران» تعلق دارد «با چشم‌ها» نام دارد. با آن که ساواک (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) در اوج اقتدار بود، شاملو شعرش را در کتاب مرثیه‌های خاک منتشر کرد. در این شعر بلند انقلاب سفید را چنان نقاشی کرده که پشیزی ارزش برای شاه و انقلابش باقی نگذاشته است.

داستان به‌طور خلاصه از این قرار است که (به قول بچه‌های سوپر چپ و از جمله خود استاد) در بزرگ‌ترین کلاهبرداری سیاسی اقتصادی اجتماعی

تاریخی، شاه شروع به پس دادن زمین‌های غصب‌شده توسط رضاشاه کرد اما یادش نرفت که باید پولش را از بانک بگیرد و زارعین باید اقساط طویل‌المدت خود را به بانک بپردازند. این عمل که به اصلاحات ارضی معروف شده بود، برخی از روشنفکران چپ را فریفت. شاملو در یادداشت‌هایش نوشته:

«شعری‌ست در مقابله با کسانی از حزب تراز نوین طبقه‌ی کارگر که پس از اعلام انقلاب سفید شاه به تأیید آن برخاستند. یکی از مترجمان نام‌دارِ آن دار و دسته در دفتر کتاب هفته به من گفت: موارد اعلام‌شده بسیار مترقی‌ست، مگر ما که بیست سال تمام مبارزه کردیم چه می‌خواستیم؟»

من با دهان حیرت گفتم:

«ای یاوه

یاوه

یاوه

خلایق!

مستید و منگ؟

یا به تظاهر

تزویر می‌کنید؟

از شب هنوز مانده دو دانگی

ور تائب‌اید و پاک و مسلمان

نماز را

از چاوشان نیامده بانگی!»

آخرین شعر برای آخرین شاه، بلافاصله قبل از انقلاب و در تاریخ ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ سروده شد. در این شعر شاه را جمع بندی کرده است. شعر

در کتاب «ترانه‌های کوچک غربت» به چاپ رسید، خطاب به شاه است و به هیچ تفسیر و تشریحی نیاز ندارد. در مورد این شعر و خاطرات مربوط به آن در کتاب احمد شاملو - عکس فوری نوشته‌ام. بخشی از شعر:

تو را چه سود
فخر به فلک‌بَر
فروختن
هنگامی که
هر غبارِ راهِ لعنت‌شده نفرین‌ات می‌کند؟

تو را چه سود از باغ و درخت
که با یاس‌ها
به داس سخن گفته‌ای

آن‌جاکه قدم بر نهاده باشی
گیاه
از رُستن تن می‌زند
چراکه تو
تقوای خاک و آب را
هرگز
باور نداشتی

فغان! که سرگذشت ما
سرود بی‌اعتقاد سربازان تو بود
که از فتح قلعه‌ی روسبیان

باز می‌آمدند

باش تا نفرین دوزخ از تو چه سازد
که مادران سیاه‌پوش
- داغ‌داران زیباترین فرزندان آفتاب و باد -
هنوز از سجاده‌ها
سر برنگرفته‌اند.

خدا و ارجاعات دینی

احـــمد شـــاملو در ســـال ۱۳۰۴ در خـانواده‌ای مـعمولی بـه دنـیا آمـد. خانواده‌های آن روزگار هر کدام در حد خود شعایر دینی را رعایت مـی‌کردند و مراسم مذهبی را به جا می‌آوردند. زیارت اهل قـبور، فـاتحه‌خوانـی، گـوسفند نذری و ...

در خانه‌ی جناب سرگرد به هیئت بچه‌مسلمان بار آمد. جدا از خاطرات شفاهی، صحنه‌های مذهبی با ذکر ده‌ها بار نام خدا و پیغمبر و مسجد و گوسفند نذری و مانند آن در شعرش بازتابیده. شعر به کنار، حتا یک بار مستقیم در مورد شیوه‌ی رفع ناراحتی مادرش نوشت:

گفتم ناراحت نشین مامانم. یک گوسفند نذر ابوالفضل کنین.

در کودکی خدا وارد مغزش شد و ماند. در بسیاری از اشعارش ذکر خـدا پیش آمد، به ادیان ارجاع داد، دعا خواند یا نفرین کرد.

در شعر شاملو سه جور «خدا» داریم. خدای مألوف. خدا به مثابه انسان. خدا به عنوان نماد. نماد خدا برای نور و آتش و عشق به کار گرفته شد. این نماد برای قهر و دشمنی و دغل‌بازی هم به کار رفت. در شفاهیات‌اش وقتی بـا او مخالفت می‌کردی و حوصله یا توان پاسخ‌گویی نداشت زیاد می‌شنیدی ***ای بابا، تو را به خدا ولم کن!***

در گفت‌وگوهامان آمد که در مقوله‌ی الهیات مسیحی، انسان‌ها بر سه دسته‌اند. گرم‌ها یا خداپرستان که خدا آنان را دوست می‌دارد. سردها یا خداستیزان، که لاجرم به وجود خدا معتقدند اما به دلایلی با او می‌ستیزند. خدا آنان را نیز دوست می‌دارد زیرا هر «سرد» در تحلیل نهایی «گرم» محسوب می‌شود. دسته‌ی سوم «ولرم» هستند که نه مثبت و نه منفی پا به میدان الهیات نمی‌گذارند و اصولا کاری به کار خدا ندارند. آنان حتی از موضع نفی و طرد خدا نیز وارد بحث نمی‌شوند. خدا اینان را دوست نمی‌دارد.

در آغاز «گرم» بود. به تدریج خنک‌تر شد. سرد شد و تا آخر سرد ماند. او قادر به تجربه‌ی «ولرم» نبود. هر چه علم‌آگاه‌تر می‌شد بیشتر در خود فرومی‌رفت. در درونش مبارزه‌ای عظیم برقرار بود. شک. سرما. و گاه به گونه‌ای نابه‌خویش «***گرما***». در هر حال اما، دست از خدا بر نمی‌داشت، ولرم نبود، نمی‌شد و نشد.

اگر به شعرش دقیق شویم می‌بینیم از اول تا آخر مملو از «ذکر» است.

قطعنامه

به سان فرزند مریم که صلیبش را (تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن)

مسیح، چار میخِ ابدیتِ تاریخ است (قصیده برای انسان ماه بهمن)

در شعر «سرود مردی که خودش راکشته است»

نه آبش دادم

نه دعایی خواندم

خنجر به گلویش نهادم

و در احتضاری طولانی

او راکشتم

...

طبق آیین‌های مذهبی، برای کشتن حیوانات، به آنان آب می‌نوشانند و دعایی یا وردی زیر لب زمزمه می‌کنند. این‌جا شاعر به خودکشی پرداخته و خویشتن را، شاعرِ سانتی‌مانتالِ صاحب کتاب آهنگ‌های فراموش‌شده را این‌گونه وحشیانه سر می‌بُرَد. یادآوری شعایر دینی که از الزامات این کشتار بوده تأمل‌برانگیز است.

در همین شعر می‌آید:

به رنگ خون ایمان گوسفند قربانی.

هوای تازه

در «شعری که زندگی‌ست»:

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند

مصراع اول این شعر از شمس است. شاملو اشعار مولوی را عمیقاً دوست داشت. همدلی خوش‌آهنگی احساس می‌کرد. باید مولوی‌خوانی او را می‌دیدید. خوشبختانه چندین غزل را ضبط کرده و با صدای خودش موجود است. اوج کار؟

چون کشتی بی لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد

بیت کامل و صحیح مولوی چنین است:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست

در مصراع دوم یعنی «مستانه در **زمین خدا** نعره می‌زدند» تأکید شاملو بر «مستانه» نیست که می‌توانست باشد. بر «نعره می‌زدند» نیست که آن هم می‌توانست باشد. تأکید بر «***زمین خدا***» است. حتا در چاپ‌های اولیه نیز «***زمین خدا***» مؤکد و با قلم سیاه (تو پُر) چاپ شده است. شاعر به وضوح زمین را متعلق

به خدا می‌داند.

در قصه‌ی کودکان که جای دروغ و دغل و ترفند ادبی و مانند آن نیست و جز صافی و حقیقت و پاکدلی وجود ندارد، ذکر خدا با خلوص کودکانه پیدا می‌شود: در شعر بارون:

ای خداکشتی بفرست

...

ای خدا روشنش کن

...

در شعر «دیگر تنها نیستم» با تعاریف دیگری از خدا مواجه می‌شویم:

انسان که رب‌النوعِ همه‌ی خداهاست

...

انسان که خویشاوندِ همه‌ی خداهاست

...

در شعر «بدرود»:

خدایان نجاتم نمی‌دادند
پیوند تُرد تو نیز
نجاتم نداد

...

در شعر «پیوند» که مرثیه‌ای برای کشتگان آتنی است به خدایان یونان اشاره دارد:

سیصدهزار خدا

...

باز از همین شعر:

قصر خدایان

...

در شعر «با سماجت یک الماس» از خدا نماد می‌سازد:

و خدای یک عشق

خدای یک سماجت

...

در همین شعر از زبان همان «خدا» می‌خوانیم:

اوه، مخلوقِ من!

بازهم، مخلوقِ من

بازهم!

...

در شعر «رکسانا»:

بگذار هیچ کس نداند

هیچ کس!

و از میان همه‌ی خدایان

خدایی جز فراموشی

بر این همه رنج

آگاه نگردد

...

این‌جا نیز فراموشی مطلق، همان خدای فراموشی است. «خدا» مطلقی بود که همیشه در ذهن شاملو حضور داشت. در همین شعر «رکسانا» به بودا و نیروانا و ادیان هندی و چینی ارجاع می‌دهد:

به بودای بی‌دغدغه ماننده‌ام

...

طلیعه‌تازِ نیروانا

...

از راهی که بودا گذشته است

...

در شعر «غزل آخرین انزوا» با تعریف شاملو از «انسان – خدا» مربوط به عرفان قدیم ایرانی روبه‌رو هستیم:

انسان... شیطانی که خدا را به زیر آورد

...

در شعر «غزل بزرگ» روحیه‌ی بت‌شکن شاملو به صراحت بیان می‌شود:

همه‌ی بت‌هایم را می‌شکنم

...

ضمن تکرار این سطر، نکات دیگری به میان کشیده می‌شود:

صلیبِ این خاک خشک عبوس

...

جهنم خداوند

...

خداوندگار دریای گود

...

میانِ همه آن خدایان که تحقیر کرده‌ام

...

در شعر «حرف آخر»:

به سان خدایی در زنجیر نالیدم

تنها خدایانی که به زنجیر هم کشیده می‌شدند خدایان یونان باستان

بودند. در همین شعر که به مناسبت یا بهانه‌ی خودکشی ولادیمیر مایاکوفسکی نوشته شده و تمرکز اصلی‌اش بر خود «شعر» است، چنین تصویر مذهبی به میان کشیده می‌شود:

من به دربان پُر شپش بقعه‌ی امامزاده کلاسیسیسم
گوسفند مسمطی
نذر
نکرده‌ام

...

در همین شعر به‌شدت عصبی، از تصویر دین دیگری نیز بهره‌مند می‌شود:

فریاد این نوزاد زنازاده‌ی شعر
مصلوب‌تان خواهد کرد

...

در شعر «چشمان تاریک»:

در رؤیای ماران یک چشم جهنمی فریاد کشیده‌اند.

...

در شعر «از مرز انزوا» با خدای بخشنده و مهربان، خدای مألوف روبه‌رو هستیم:

خدای مهربانِ بی برده‌ی من
جبرکار و خوف‌انگیز نیست

...

در همین شعر:

بر خاک خدا

...

در همین شعر با مفهوم مهمی از خدا در ذهن شاعر آشنا می‌شویم:

خدایان بیگانه
شما را هرگز
به پناه خود
پذیره نخواهند آمد

در شعر «تنها»:

خداوندانِ شما به سی‌زیف بیدادگر خواهند بخشید
من پرومته‌ی نامرادم
...

در این شعر به خدایان یونان باستان ارجاع می‌دهد. در همین شعر هنگامی که دشنام مبسوطی حواله‌ی این و آن می‌کند آورده:

من از خداوندی که
درهای بهشت‌اش را
بر شما خواهد گشود
به لعنتی ابدی
دلخوش‌ترم
...

باغ آینه

در شعر «کلید» از خدا درخواست مهمی دارد:

ای خدا!
یارم شود به صورت آیینه‌ای
که من
رخساره‌ی رفیقان

بشناسم اندر او

...

در شعر «شب‌گیر» خدای مألوف را مخاطب قرار می‌دهد:

ای خدا!

گر شک نبودی در میان

کی چنین تاریک بود این خاک‌دان؟

...

در شعر «شبانه» در دل تاریک شب، صدای ترسناکی می‌شنود و به خدا پناه می‌برد. تمام شعر حس و حال راز و نیاز مذهبی دارد:

ای خداوند (۴ بار)

...

در شعر «دادخواست» نزاع شاعر و خدایان به صراحت بیان شده است. از این شعر هر چیزی می‌توان برداشت جز ناباوری به خدایان:

من همه‌ی خدایان را لعنت کرده‌ام

هم‌چنان که مرا

خدایان

...

در شعر باغ آینه:

در خلئی که نه خدا بود و نه آتش

نگاه و اعتماد تو را

به دعایی نومیدوار

طلب کرده بودم

...

حضور همین دعا نشان می‌دهد که هیچ خلئی در کار نیست. اگر خدا و

آتش واقعاً وجود نداشت، گفتن هم نداشت.

در شعر «مرثیه» ارجاعات مسیحیت موج می‌زند:

ای باکره‌گان اورشلیم راه بیت‌اللحم کجاست؟

...

در جُل جُتای چشم به راه

...

عیسا بر صلیبی بیهوده مرده است

...

گویی خداوند بیمار درگذشته است

...

کاج سرفراز صلیب چنان پر بار است
که مریم سوگوار
عیسای مصلوبش را باز نمی‌شناسد

...

در شعر «قصه‌ی دخترای ننه دریا»:

جز خدا هیچ‌چی نبود

...

چشِ امیدمون اول به خدا بعد به شماس

...

به خدا هیچ‌کی به تاریکیِ شب تن نمی‌ده

...

به خدا حیفِ امید

...

رفته تو فکر خدا

...

تا دم عرش خدا

...

جز خدا هیچ‌چی نبود

...

لحظه‌ها و همیشه

بر پیشانی شعر «پایتخت عطش» می‌خوانیم:

آب کم جو تشنگی آور به دست

ملای روم

در این شعر که با نام مولانا شروع شده:

ای شبِ تشنه! خداکجاست؟

تو

روزِ دیگرگونه‌ای

به رنگی دیگر

که با تو

در آفرینشِ تو

بیدادی رفته است.

تو زنگیِ زمانی

...

سوای همه‌ی آن‌چه از این شعر مستفاد می‌شود، به روشنی پیداست که خدا «خالق» شب و روز است.

به همین ترتیب می‌توان به بقیه‌ی شعرها نگاه کرد که جهت پرهیز از حجم، از این کار خودداری می‌کنم و فقط نشانی شعرها را می‌دهم:

لحظه‌ها و همیشه

انسان که کهنه رند خدایی‌ست (حماسه) / ***انسان خداست*** ۲ بار (همان) / در شعر ***انگیزه‌های خاموشی*** از قصص قرآن بـهره بـرده. داسـتان آدم و حـوا و هابیل و قابیل را بارها آورده / ***تا بدین قلّه‌ی جُل جُتا پیموده‌ام*** (وصل) / ***میخ صلیب از کف دستان به دندان برکنده*** (همان) / ***پا بر صلیب باژگون*** (همان).

آیدا در آینه

خدایی گم شده (من و تو) / ***رؤیای ابلیس*** (خـفتگان) / ***شـباهتی از یـهوه*** (همان) / ***گستره‌ی غمناکی که خدا را به فراموشی سپرده*** (هـمان) / ***تـبار یزدانی انسان*** (تکرار) / ***کدامین ابلیس*** (سرود آشـنایی) / ***خدای را تسـبیح می‌گویند*** (سرود پنجم) / ***دوزخی‌ست درکتابی*** (جاده آن سوی پل).

آیدا، درخت، خنجر و خاطره

بوداکه به نیروانا (شبانه۲) / ***نیرواناکه بودا را*** (همان) / ***بـه اعـماق خـدا می‌فرستند*** (شبانه۴) / ***عیسا*** (شبانه۵) / ***صلیب*** (همان) / ***مصلوب*** (همان) / ***ای پدر، اینان را بیامرز*** (همان) / ***خدایان از میانه برخاسته بودند*** (شبانه۶) به بیان خودش برای این که اسم شهر نباشد باید ***میانه*** «میان» شود / ***جهنم نیز*** (همان) / ***زمزمه‌ی بهشت*** (هـمان) / ***زمین خدا*** (هـمان) / ***جـهنم مـوعود*** (همان) نمی‌تواند موعود باشد. وعده دادن مـثبت و مـربوط بـه بـهشت است (جهنم معهود؟) / ***که مسیح را شمشیر به کف می‌گذارد*** (شبانه۹) / ***بـودا را*** (همان) / شعر ***تباهی آغاز یافت*** / ***خدای را از چه هنگام*** (شبانه) / ***ای مسیح مادر*** (غزلی در نتوانستن) / ***شهرْخدا*** (در جدال آیینه و تـصویر) / شـعر ***لوح*** ارجاع کامل به مسیحیت است.

ققنوس در باران

خدای را، مسجد من کجاست؟ (سفر) / ***نوحِ من ای ناخدای من*** (همان) / ***به سجده – پیشانی بر خاک نهادم*** (همان) / ***دَر پای تو سجده کنم*** (همان) / ***مذهبی عتیق*** (همان) / ***شاهکار خدا*** ۲ بار (چلچلی) / شعر ***مرگ ناصری*** /

سهمی را که از خدا داشتم دیری بود تا مصرف کرده بودم (پوستوموس).

مرثیه‌های خاک

ور تائبید و پاک و مسلمان – نماز را – از چاوشان نیامده بانگی (با چشم‌ها) / ***این هابیل دیگر*** (هملت) / ***خدا را*** ۲ بار (همان).

شکفتن در مه

در مفصل انسان و خدا (عقوبت) / ***شوق دیدار خدایت هست؟*** (صبوحی)

ابراهیم در آتش (نام کتاب)

تو ایّوبی (برخاستن) / ***خضر وار*** (همان) / ***مرا دیگرگونه خدایی می‌بایست*** (سرود ابراهیم در آتش) / ***خدایی دیگرگونه آفریدم*** (همان) / ***نه خدا و نه شیطان*** (همان) / ***خدایا خدایا*** ۲ بار (ترانه تاریک) / ***جهان و خدا*** (اشارتی) / ***بیگانه با امید و خدا*** (همان) / ***خداست*** (میلاد آن که عاشقانه بر خاک مرد) / ***بالای جهنم*** (همان).

دشنه در دیس

شیطان – فرشته‌ی برتر (ضیافت – حماسه‌ی جنگل‌های سیاهکل) / ***شایسته‌ی خداوندگار*** ۲ بار (همان) / ***رازِ خدا*** (همان) / ***بانگ اذان*** (زبان دیگر) / ***ویل للمکذبین*** (همان) / ***نمازش می‌بری*** (همان) / ***نماز آخرین را به زیارت می‌رفتیم*** (همان).

ترانه‌های کوچک غربت

خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد (در این بن بست) / ***معادی مقدر نیست*** (خطابه آسان در امید) / ***خامش منشین خدا را*** (عاشقانه).

مدایح بی صله

بس که لاینقطع از مرده و از قاری (پیغام) / ***سقاخانه‌ی آینه*** (در جدال با خاموشی) / ***خانقاه درویشان*** (همان) / ***هابیل*** (همان) / ***دل از آسمان بردار – وحی از خاک می‌رسد*** (پس آنگاه زمین) / ***دست‌ها بر سینه و پیشانی بر***

خاک نهی (همان) / ***دعای پیش از مرگ*** (شبانه) / ***حمّال شکی بوده‌ام من که در امکان تو نمی‌گنجد*** (با برونی‌یفسکی) / ***خدای را*** (کجا بود آن جهان) / شعر ***مرد مصلوب*** مملو از ارجاعات مسیحی است / ***دیو عربده*** (شب غوک) / ***خدا را تنهایی آدمک‌اش*** (حوای دیگر)

در آستانه

اذان (خلاصه‌ی احوال) / ***وضو*** (همان) / ***خدا را مصرف کـردم*** (هـمان) / تمام شعر ***در آستانه***.به درگیری ذهنی شاعر بر می‌گردد که باید جداگانه به آن نگریست.

حدیث بی قراری ماهان

ای لعنت ابلیس (از خود با خـویش) / ***مـرا امـا انسـان آفـریده‌ای - ذرّه‌ی بی‌شکوهی - گدای پشم و پشکِ جانوران - تا تو را به خواری تسبیح گوید - از وحشت قهرت بر خود بلرزد - بیگانه از خود در تو چنگ زند - تا تو - کُلّ باشی*** (آشتی) / ***من آنجا برم نماز*** (سرود ششم) / ***مگر به یمن دعا*** (شبِ بیداران) / ***معجزآیت*** (همان).

□

شاملو در طول عمرش تقریباً چهارصد شعر سرود و حدود دویست بار نام خدا را به میان آورد و به ادیان و مذاهب ارجاع داد. اگر چه بررسی آماری چندان دقیق نیست اما در هر حال در مورد پنجاه درصد گفت‌وگو می‌کنیم. کدام شاعر دیگر را می‌شناسیم که این همه اذکار و اوراد و ادعیه داشته باشد؟ طُرفه این‌که به نسبت سایر ادیان، اکثر ارجاعات بـه مسـیحیت است. آیـا داشـتن هـمسر مسیحی در این مورد نقش داشته است؟ تا آن‌جا که شاهد بودم حـتا یک بـار بحث دینی بین او و خانم شاملو ندیدم و از زبان خودش چیزی در ایـن مـورد نشنیدم.

□

مشکل شاملو با «دین» نبود، با «سوءاستفاده از دین» در طول تاریخ بود. یکی از زیباترین مرثیه‌های جهان را برای عیسی‌بن مریم سرود. شعر **مرگ ناصری** شاهکار بازسازی صحنه‌ی به صلیب کشیدن عیسی مسیح است. در تمام دنیا این صحنه بارها تصویر شده، در سینما، در نقاشی، در موسیقی و در ادبیات. شعر شاملو یادگار ماندگار این صحنه است.

با آوازی یک‌دست
یک‌دست
دنباله‌ی چوبین بار
در قفایش
خطی سنگین و مرتعش
بر خاک می‌کشید
...

□

بین شعرهای شاملو، شعر «**زبان دیگر**» از کتاب «دشنه در دیس» جاخوش کرده است که با وجود همه‌ی اهمیت، کمتر به آن پرداخته‌اند:

مگو
کلام
بی‌چیز و نارساست
بانگِ اذان
خالیِ نومید را مرثیه می‌گوید
وَیْلٌ لِلْمُکَذِبین!

□

...
...

به نمادیِ ریاضت‌کشانه قناعت کن
قلندرانه به هویی
هم‌چنان که «تو»
ابلاغِ ژرفِ محبت است
و «سُرخی»
حُرمتی
که نمازش می‌بری

□

از کلام‌ات باز داشتند
آن چنان که کودک را
از بازیچه
و بر گرده‌ی خاموشِ مفاهیم از تاراجِ معابدی باز می‌آیند
که نماز آخرین را
به زیارت می‌رفتیم.
چه‌گونه با کلماتی سخن باید گفت که‌شان به زباله‌دان افکنده‌اند؟
- با «چرکْ‌تابی»
از «سپیدی»
از آن گونه که شاعران
با ظلماتِ بی‌عدالتِ مرگِ خویش از طبیعتِ آفتاب سخن گفتند.

پاییز ۱۳۵۴

شاملو بعد از انقلاب یادداشتی بر این شعر نوشته:

نقاطِ نقطه‌چین بخشی‌ست که به دستورِ اداره‌ی سانسورِ شاه حذف شد و متنِ دست‌نویسِ آن به دست نیامد.

که همین به راز این شعر عمیقاً دینی – سیاسی می‌افزاید.

بخش اول این شعر یعنی ***وَیْلٌ لِلْمُکَذِبین!*** «وای بر دروغ‌گویان» اواخر زمان شاه را تصویر می‌کند. مرثیه‌ی نومیدوار فضا.

بخش سانسورشده حکایت دیگری دارد. بلاتردید شاملو مایل به آوردن یا بازسازی آن نبوده و از این نظر اداره‌ی سانسور شاه، بعد از انقلاب، به یاری شاملو آمده است! این بخش احتمالاً حاوی پیام سنگین دینی – سیاسی بوده و شاملو علاقه‌ای به تکرار آن نداشته است. شما باید حافظه‌ی فولادی شاملو را از نزدیک می‌دیدید تا به سخنم پی برید. شاملو سال‌های سال قبل، سناریو میراث را از دست داد و سال‌ها بعد، با کمک حافظه آن را بازسازی کرد. گرچه عیناً مثل روز اول نشد اما شاملو را راضی کرد.

تاریخ شعر ۱۳۵۴ است که تا انقلاب فقط سه سال مانده و محال است بخش سانسورشده از حافظه‌ی شاملو حذف شده باشد.

واقعاً قضیه از چه قرار است؟ دقیقاً نمی‌دانم، گمان حیرت‌بارم اما چنین است:

«آفرین احمد شاملو! حالا وقت غزل عاشقی و مثنوی عارفی و رباعی فلسفی و قصیده‌ی خراسانی نیست. مگر **تو** هم به این‌جا رسیده‌ای؟ مگر **تو** هم از یک خواب صبوحی پریده‌ای؟»

نویسنده‌ی پاراگراف بالا شاعری معاصر یا منقدی ادبی نیست. دکتر علی شریعتی (۱۳۵۶–۱۳۱۲) مُصلح دینی است. من شریعتی را به خوبی و به درستی نمی‌شناسم، کتاب‌های او را نخوانده‌ام و اطلاعاتم در مورد او روزنامه‌ای، مجله‌ای و اینترنتی است. مطلب بالا در کتاب کویر دکتر علی شریعتی (ناشر سپیده باوران، مشهد، صفحه ۳۵۳) به چاپ رسیده است. شریعتی را ممنوع‌القلم و ممنوع‌الکلام کردند و در سال ۱۳۵۱ به مرکز سخنرانی‌هایش، حسینیه ارشاد حمله بردند و وسایلش را ضبط کردند و آن‌جا را بستند که تا انقلاب بسته ماند.

اکنون که شعر شاملو را با توجه به فضای آن روزگار و با توجه به رویکرد شریعتی به شاملو می‌خوانم، احساسی در دلم می‌گوید که شاملو در این شعر با شریعتی سخن گفته است.

«**تو**»ِ مؤکدی که شاملو در شعر آورده احتمالاً بازگشت به «**تو**»ِ شریعتی در پاراگراف مذکور است.

... «تو»

ابلاغ ژرفِ محبت است

«***سُرخی***»ِ محترمی که شاملو با تأکید آورده به چه اشاره می‌کند؟ به خون سرخ نمادهایی که شریعتی نمازشان می‌برد؟

«***از کلامات باز داشتند***» به جلوگیری از سخنرانی و ممنوعیت کلام و قلم شریعتی اشارت دارد.

«***از تاراج معابدی باز می‌آیند***» به غارت حسینیه ارشاد، یکی از مراکز اصلی مقاومت در برابر شاه نظر می‌کند.

اکنون با شریعتی‌شناسان است که گام پیش بگذارند و معنای «***نماد ریاضت‌کشانه***» را در شعر شاملو برای ما معنا کنند. ما شریعتی‌ناشناسان گمان می‌کنیم این نماد «**لا**» است که به «منفی» بزرگ، به «نه» بزرگ اشاره می‌کند که از «لا اله...» آمده و پرچم ساکن کبیر قونیه، قطب قلندران جهان، است. به تکیه کلام درویشان و قلندران، یعنی به «***هو***» در شعر دقت کنیم. آیا آن‌طور که می‌گویند در چاپ‌های اول کتاب‌های علی شریعتی، که امروز نایاب است، ردّ پای «لا» هست؟

اوج نبوغ شاملو این‌جاست که به همرزمِ (اگر چه مذهبیِ) خود، در مبارزه‌ی بی‌امان بر علیه سلطنت مخوف دژخیم، آموزش می‌دهد: ***ما شاعران*** – نیما... شاملو – ***یاد گرفته‌ایم که در سپیدی بین سطور بنویسیم و چرک روزگار را باز بتابانیم، تو نیز چنین کن.***

اکنون یک بار دیگر شعر را با تأنی بخوانیم.

در تاریخ ۹۳/۸/۶ تلفنی از پاشایی، دوست شاملوشناس در مورد این شعر استفسار کردم. نظرش این بود که جزو شعرهای نه چندان شاعرانه‌ی شاملوست که فقط فضای آن روزگار را تصویر می‌کند و حرف خاصی نمی‌گوید. نظرات خود را به او نگفتم.

در همین زمان با آقا ضیا حرف زدم. به مطالب ایلیا دیانوش در سایت زیر هم اشاره کردم.

www.khabarparsi.ir/5875

آقا ضیا به کلی منکر مطالب سایت شد اما بعدها خودش عیناً این مطالب را تکرار کرد و نوشت:

> شعر «زبان دیگر» را هم برای علی شریعتی سرود. این مورد را هم شخصاً با کنج‌کاوی از زیر زبان شاملو کشیدم و فکر نمی‌کنم هیچ‌کس از این موضوع اطلاع داشته باشد. حالا که شاملو نیست و فکر می‌کنم زمانش رسیده، جرئت می‌کنم و می‌گویم، مخاطب این شعر شریعتی است. اگر چه نامش هیچ‌گاه بالای شعر نوشته نشد اما همانند شعری که برای آل‌احمد سروده بود این شعر را نیز با حذف چند سطر که اشارات آشکارتری داشت با گذاشتن نقطه‌چین در چاپ‌های بعد به گونه‌ای پس گرفت. چون پس از انقلاب عده‌ای آرای شریعتی را دست‌آویز رفتار و تفکری کردند که شاملو مخالف جدی آن بود. خیابانی که پیش از انقلاب به «جاده قدیم» موسوم بود، پس از انقلاب به خیابان دکتر علی شریعتی تغییر نام داد. شاملو که طنزی خارق‌العاده داشت از همین تغییر نام برای شوخی با تفکر و مشی سنت‌گرای شریعتی استفاده می‌کرد و او را «علی آقا جاده قدیم» می‌نامید! (مرجع ۳۱ ص

(۴۲۷

□

اشعار به کنار، در نوشته‌های شاملو نیز گاه به نکات مهمی برمی‌خوریم. در کتاب «*از مهتابی به کوچه*» مجموعه‌ی مقالات سال ۱۳۵۷ توس، در مطلب «*نامه‌ی سرگشاده به حضرت الزبرگ*» که دو سه سال قبل از انقلاب نوشته شده بود، در صفحه‌ی ۱۷۱ به پاراگراف زیر بر می‌خوریم که نیاز به هیچ توضیح و تفسیری ندارد:

«***ما مسلمانان از یاد برده‌ایم که پیشوایان‌مان خرما و نان جو می‌خوردند، جامه‌های پر وصله می‌پوشیدند، بر حصیر مسجد می‌خفتند، و شرافت را در عدالت و بزرگی را در برابری خود با خلق خدا می‌شناختند.***»

□

از بین ده‌ها مورد ذکر دینی و ماوراءالطبیعه در اشعارش، یکی را بیاوریم. تنسی ویلیامز می‌گوید:

«در سخن فی‌البداهه و خودجوش ریا نیست.»

شاملو در شعر شبانه از مجموعه «آیدا، درخت، خنجر و خاطره» با مباحث سیاسی اجتماعی به چالش می‌پردازد. تمام ذهنش به سوی این مقولات می‌رود و کاملاً درگیر می‌شود. در بخش چهار، می‌خواهد به دانش‌مندانِ «غیر مسئول» دشنامی حواله دهد:

عصری که مردان دانش
اندوه و پلشتی را
با موشک‌ها
به اعماقِ خدا می‌فرستند
و نان شبانه‌ی فرزندان خود را

از سربازخانه‌ها

گدایی می‌کنند.

پیداست که تمام ضمیر آگاه شاعر، درگیر دانش‌مندان اسلحه ساز است و فعالیت شدید ذهنی برای بیان آن با بهترین نحو ممکن، مشهود است. اما «خدا» این وسط چه می‌کند؟ به جز این که «خدا» در جان شاعر می‌زیسته؟ یعنی این شاعر با واژه‌ی «آسمان» آشنا نیست؟ شناخت نزدیک به شما هم می‌گفت که واژگان این شاعر در جانش زندگی می‌کنند.

بارها شنید اصرارش بر خداستیزی بی‌مورد است. خداستیزی چهره‌ی دیگری از خداباوری‌ست. در هر حال خدایی هست که با او می‌ستیزی. وقتی به خدا سوگند می‌خوری که خدا نیست، باورت به خدا را آشکار می‌کنی. خلوص و صداقت شعر همان سوگند شاعر است. خدا به عنوان «پناه» و خدا به عنوان کیسه بوکس برای خالی کردن دقّ دل، سراپایش را گرفته بود. همیشه ذهنش درگیر خدا بود. در هر فرصتی اشاره‌ای معمولاً منفی به این مقوله می‌کرد. بیشتر سرد و عصبانی اما گاه نیز گرم بود. جانش درگیر مسئله خدا بود. شک جانش را می‌خورد. به دنبال ناشناخته‌اش می‌گشت. حتا یک بار مرا به جلسه‌ی TM برد. از رفتار اجتماعی مردان دین عصبانی بود. ارجاعات دینی‌اش به مطالعه در احوالات دین دلالت دارد. مؤمن نبود همچنان‌که بی‌دین هم نبود. تکلیفش با مقوله‌ی مطلق روشن نبود.

شاملو گفته: «***لسان‌الغیب*** (لقب حافظ) ***به عقیده‌ی من تعبیری پررنگ‌تر از مفهوم پیغمبری و در واقع به معنای «زبان خدا» است.***»

در موارد استفاده از ویرگول مثال آورده‌اند:

هندو به طعنه گفت یاران خدا دوتاست،

لعنت بر آن‌کسی که بگوید خدا یکی‌ست

اگر ویرگول یا مکث در پایان مصراع اول قرار بگیرد، معنایش همان

است کـه در نـظر اول در مـی‌یابیم: دو خـدا داریـم و بـه هـر مـوحدی لعـنت می‌فرستیم. اما اگر ویرگول مکث‌کننده مانند زیر باشد چه؟

هندو به طعنه گفت یـاران خـدا دوتـاست

لعنت بر آن‌کسی که بگوید، خدا یکی‌ست

در این حالت معنا کاملاً فرق می‌کند: لعنت بر کسـی کـه مـی‌گوید خـدا دوتاست. من شهادت می‌دهم که خدا یکی‌ست.

شاملو از این نظر هیچ‌کار تازه‌ای نکرد. نه به اثبات وجود خدا پرداخت و نه توانست عدم وجود خدا را اثبات کند. او در تمام عمر و دائماً جای ویرگول را تغییر داد.

خدا «مطلق» است و اگر ذهن تو مطلق گرا نیست، تو را با مطلق کاری نیست تا در موردش سخن بگویی. اگر سخن‌گوی مـطلق شـدی، بـا مـطلق عجینی.

انتهای وجودش کورسویی عـصبانی بـود. آوردن نـام خـدا، آن هـم بـه دفعات، به درگیری شدید ذهنی‌اش دلالت می‌کرد. هر چه «سرد»تر می‌شد از «ولرم» دورتر می‌شد.

استاد ترفندهای ادبی بود. در شعری که به مـناسبت شـهادت وارتـان، مبارز ارمنی، سرود یک رباعی پنهان کرد که در کتاب احـمد شـاملو - عکس فوری به تفصیل مورد بحث قرار گرفت. این کار را به گونه‌ای شگفت‌انگیز در شعر «در این بن‌بست» با مطلع «دهانت را مـی‌بویند/ مـبادا کـه گـفته بـاشی دوستت می‌دارم» تکرار کرد:

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد
نور را در پستوی خانه نهان باید کرد
شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد
خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد

به جانشینی «*خدا*» به جای «*عشق*» و «*نور*» و «*شوق*» دقت کنیم.

عشق و اشارات عاشقانه در شعر شـاملو جـای‌گاه ویـژه دارد. شـاملو در جای‌جایِ شعرش می‌کوشد عاشقی کند. از تاریخ آشنایی با آیدا به بعد، بیشتر وقت‌ها، اما نه همیشه، سوژه‌ی عشق شعر او آیداست. قبل از آشنایی که نگفته پیداست.

شاملو از همان ابتدای کار تمایلات شدید جسمانی خود را فاش می‌گوید. او می‌کوشد نظرگاهی متفکرانه از خود نشان دهد. مثلاً در مورد «بـزرگ‌ترین اختراع جهان» می‌گوید:

گنج عظیم هستی و لذت را
پنهان به زیر دامن خود دارد

(برای خون و ماتیک)

شاملو در عشق‌بازی کارآزموده است:

حرص تلاش گرم هم‌آغوشی
تب‌خال‌های رسوایی
می‌آورد به بار

(برای خون و ماتیک)

شعر به‌شدت سیاسی ۲۳ اروتیک شروع می‌شود:

بدن لخت خیابان
به بغل شهر افتاده بود
و قطره‌های بلوغ
از لمبرهای راه
بالا می‌کشید
و تابستان گرم نفس‌ها

که از رؤیای جگن‌های باران‌خورده سرمست بود
در تپش قلب عشق
می‌چکید
خیابان برهنه
با سنگ فرش دندان‌های صدفی‌اش
دهان‌گشود
تا دردهای لذت یک عشق
زهرکام‌اش را بمکد
و شهر بر او پیچید
و او را تنگ‌تر فشرد
در بازوهای پر تحریک آغوش‌اش
و تاریخ سر به مهر یک عشق
که تن داغ دختری‌اش را
به اجتماع یک بلوغ
واداده بود

(۲۳)

وسط شعر به شدت اجتماعی – سیاسی «سرود مردی که خودش را کشته است» از کتاب قطعنامه، یکی از دلایلی که برای کشتن شاعر کتاب آهنگ‌های فراموش‌شده می‌آورد این است که آن شاعر:

به من گفت او: «لبی باید بوسید»

در شعر «بازگشت» از کتاب هوای تازه داریم:

می‌سوزم – ای کجایی کز بوسه
بر کام تشنه‌ام بزنی آبی؟

در «شعر ناتمام» هوای تازه:

آنک! آنک! با تن پر درد خویش

چون زنی در اشتیاق مرد خویش

در شعر «سفر» هوای تازه ۲

دو دختر

کنار من

لب‌های‌شان چو هسته‌ی شفت‌آلو

وحشی و پر تَرَک بود

و ساق‌های‌شان

به مرمر معابد هندو

می‌مانست

در شعر «گل‌کو» هوای تازه:

گل‌کو می‌آید می‌دانم

با همه خیرگی باد

که می‌اندازد

پنجه در دامانش

در مرثیه‌ی «از زخم قلب آبایی» هوای تازه خطاب به دختران می‌خوانیم:

از زره جامه‌تان اگر بشکوفید

باد دیوانه

یال بلند اسب تمنا را

آشفته کرد خواهد

در همین شعر با یکی از زیباترین صحنه‌های اروتیک ادبیات روبه‌رو هستیم. خطاب به دختران عشق‌های دور می‌گوید:

در باغ راز و خلوت مرد کدام عشق

در رقص راهبانه‌ی شکرانه‌ی کدام
آتش‌زدای کام
بازوان فواره‌ای‌تان را
خواهید برفراشت؟

در همین شعر خطاب به همان دختران داریم:

پستان‌تان کدام شما
گل داده در بهار بلوغ‌اش؟
لب‌های‌تان کدام شما
لب‌های‌تان کدام
-بگویید! -
درکام او شکفته نهان، عطر بوسه‌ای؟

در شعر «بادها» هوای تازه:

امشب
رکسانا
با جامه‌ی سفید بلندش
پنهان ز هرکسی
مهمان من شده‌ست و کنون
مست
بر بسترم
افتاده است

در اشعار شاملو از این قبیل فراوان یافت می‌شود. در شعر «تو را دوست می‌دارم» یکی از شاعرانه‌ترین اندیشه‌هایش مجال بروز پیدا کرده است:

من با تو تنها نیستم، هیچ کس با هیچ کس تنها نیست
شب از ستاره‌ها تنهاتر است

در شعر عاشقانه‌ی «سرِ چشمه» هوای تازه:

برای لب‌هایم با لب‌هایت

با تنت برای تنم آواز خواندی

من با چشم‌ها و لب‌هایت

اُنس گرفتم

با تنت اُنس گرفتم

در شعر «بدرود» هوای تازه:

پستان‌هایت ستاره‌های کوچک است

در شعر «حرف آخر» هوای تازه، تندخویی و تندگویی را تا سطح هجویات عوامانه پایین آورده است:

وسطِ میزِ قمارِ شما قوّادانِ مجله‌ایِ منظومه‌های مطنطن

تک‌خالِ قلبِ شعرم را فرومی‌کوبم من

علاقه‌ی شاملو به ورق بازی را فقط وقتی با او بازی کرده باشید درمی‌یابید. اهل قمار نبود اما خوب بازی می‌کرد.

در همین شعر:

از شما می‌پرسم، پااندازانِ محترمِ اشعارِ هرجایی

در همین شعر:

من به سویِ دخترانِ بیمارِ عشق‌های کثیفم افکنده‌ام

در همین شعر:

دربانانِ روسبی‌خانه‌ی مجلاتی که من به سردرشان تُف کرده‌ام

فریادِ این نوزادِ زنازاده‌ی شعر مصلوب‌تان خواهد کرد

پااندازانِ جنده‌ی شعرهای پیر!

طرفِ همه‌ی شما منم

من – نه یک جنده‌باز متفنن –

در شعر «سرود مردی که تنها به راه می‌رود» هوای تازه:

چراکه هر قلب روسبی‌خانه‌ای‌ست

در همین شعر عشق و خیانت را کنار هم می‌بینیم:

از پنجره‌ی رو در رو
زنی ترسان و شتابناک
گلِ سرخی به کوچه می‌افکند
عابرِ منتظر
بوسه‌ای به جانب زن می‌فرستد
در خانه
مرد با خود می‌اندیشد:
«بانوی من بی‌گمان مرا دوست می‌دارد
این حقیقت را من
از بوسه‌های عطش‌ناک لبانش دریافته‌ام»

در شعر «تنها» هوای تازه:

از زنان‌تان به روسبیان مایل‌ترم

در شعر «شب‌گیر» باغ آینه به عشق بین زندانی و زندانبان اشاره می‌کند. شاملو بعدها در شعر «سلاخی می‌گریست» به وجه دیگری از این موضوع برمی‌گردد.

وای اگر تابد به زندانبانِ ریش
آفتابِ عشقی از محبوس خویش

در شعر «کیفر» باغ آینه، به یکی از انحرافات جنسی اشاره می‌کند:

در این زنجیریان هستند مردانی که مُردارِ زنان را دوست می‌دارند

شعر «ماهی» از کتاب باغ آینه شعری تماماً عاشقانه است. زیبایی تصویر این عشق شکوهمند همواره مورد تحسین خوانندگانش قرار گرفته

است:

من فکر می‌کنم
هرگز نبوده قلب من
این گونه
گرم و سرخ

...

احساس می‌کنم
در هر کنار و گوشه‌ی این شوره‌زار یأس
چندین هزار جنگل شاداب ناگهان
می‌روید از زمین

در این شعر روییدن ناگهانی چندین هزار جنگل شاداب وامدار شکسپیر (مکبث) است. آن‌جا نیز پایان استبداد مکبث با روییدن ناگهانی درختان از زمین و حرکت جنگل به پایان می‌رسد. وقتی به خود شاملو این نکته را یادآور شدم، حیرت کرد اما پذیرفت. شرح بیشتر را در کتاب احمد شاملو - عکس فوری آورده‌ام.

در شعر «جز عشق» باغ آینه:

جز عشقی جنون‌آسا
هر چیزِ این جهانِ شما جنون‌آساست
جز عشق
به زنی
که من دوست می‌دارم

در شعر «باران» باغ آینه:

آن‌گاه بانوی پُر غرورِ عشقِ خود را دیدم
در آستانه‌ی پُر نیلوفر

که به آسمانِ بارانی می‌اندیشید

در شعر «شبانه» باغ آینه:

عشق

خاطره‌ای‌ست به انتظارِ حدوث و تجدد نشسته

چراکه آنان اکنون هر دو خفته‌اند

در این سوی بستر

مردی و

زنی

در آن سوی

در شعر «زنِ خفته» باغ آینه:

کنار من

چسبیده به من

در عظیم‌تر فاصله‌ای از من

در شعر «معاد» باغ آینه:

و هوا

به سانِ زهدانِ زنی در بَرَم خواهد گرفت

در شعر اجتماعی – سیاسی «از شهر سرد» باغ آینه:

من همه‌ی جهان را در پیراهن روشن تو خلاصه می‌کنم

در همین شعر:

من همه‌ی جهان را در پیراهن گرم تو خلاصه می‌کنم

در همین شعر:

قحبه‌ای از قعرِ شب با صدایِ بیمارش آواز ماتمی می‌خواند

در شعر «باغ آینه» با تصاویر عاشقانه‌ی زیبا روبه‌رو هستیم. این شعر را باید کامل خواند. بخش پایانی و مشهور شعر تا حد ضرب‌المثل عمومی شده و

جا افتاده است:

آینه‌ای در برابر آینه‌ات می‌گذارم
تا از تو
ابدیتی بسازم

در شعر «شعار ناپلئون کبیر – در جنگ‌های بزرگ میهنی» باغ آینه:

برادر زنان افتخاری!
آینده از آن همشیرگان شماست

در شعر «میلاد» لحظه‌ها و همیشه:

عروس تازه
حرارتی تازه که در رگ‌های کبودِ پستانش می‌گذشت
احساس عطشی نوشناخت که در لمبرهایش می‌سوخت

در شعرِ نه چندان مشهور و به قول پاشایی نه چندان شاعرانه‌ی «حماسه» از کتاب لحظه‌ها و همیشه، هم خدا، هم ابزار عشق‌بازی، هم طنز داریم.

حماسه!
در چارراه‌ها خبری نیست
یک عده می‌روند
یک عده خسته باز می‌آیند
و انسان –که کهنه‌رند خدایی‌ست بی‌گمان –
بی‌شوق و بی‌امید
برایِ دو قرصِ نان
کاپوت می‌فروشد
در معبرِ زمان

□

در کوچه

پشتِ قوطی سیگار

شاعری

اِستاد و بالبداهه نوشت این حماسه را

«انسان خداست

حرف من این است

گر کفر یا حقیقت محض است این سخن

انسان خداست

آری این است حرف من»

...

از بوقِ یک دوچرخه‌سوارِ الاغِ پست

شاعر ز جای جست...

مدادش نوکش شکست

شعر فوق بسیاری از عناصر شعر شاملو را در خود دارد اما از همه مهم‌تر طنز است که در این شعر به روشنی پیداست.

در شعر «شبانه» لحظه‌ها و همیشه:

چونان باکره‌ی عشقی

که با همه انحناهای تن

از موی تا به ناخن

تن به نوازش دستی گرم رها کند

در شعر «من مرگ را» لحظه‌ها و همیشه:

من عشق را سرودی کردم

پُر طبل‌تر ز مرگ

شعر «شبانه» آیدا در آینه تماماً عاشقانه است. در این شعر:

آیدا فسخِ عزیمتِ جاودانه بود

تمام شعر «من و تو، درخت و بارون» آیدا در آینه:

من باهارم تو زمین

من زمینم تو درخت

تمام شعر عاشقانه‌ی «من و تو» آیدا در آینه:

من و تو یکی دهانیم

که با همه آوازش

به زیباترین سرودی خواناست

در شعر عاشقانه‌ی «سرود آن کس که از کوچه به خانه باز می‌گردد» آیدا در آینه:

خاطره‌ام که آبستن عشقی سرشار است

در این شعر پاکیزگی عشقی اصیل می‌درخشد. عشقی که به سرودن شعر می‌انجامد:

خانه‌ای آرام و

اشتیاق پُر صداقت تو

تا نخستین خواننده‌ی هر سرودِ تازه باشی

چنان چون پدری که چشم به راه میلاد نخستین فرزند خویش است

چراکه هر ترانه

فرزندی‌ست که از نوازشِ دست‌های گرم تو

نطفه بسته است

میزی و چراغی

کاغذهای سپید و مدادهایِ تراشیده و از پیش آماده

و بوسه‌ای

صله‌ی هر سروده‌ی نو

در شعر عاشقانه‌ی «سرود آشنایی» آیدا در آینه:

کیستی که من

این گونه

به اعتماد

نام خود را

با تو می‌گویم

شعر عاشقانه‌ی «سرود برای سپاس و پرستش» آیدا در آینه:

بوسه‌های تو

گنجشککان پُر گوی باغ‌اند

در این شعر به صدای «کاف» در گنجشککان و مشابهت آن با بوسه‌های سریع صدا دار توجه کنیم.

در همین شعر:

و پستان‌هایت کندوی کوهستان‌هاست

به کمیّت و کیفیّت شیرینی توجه کنیم.

در همین شعر:

و تنت

رازی‌ست جاودانه

که در خلوتی عظیم

با من‌اش در میان می‌گذاری

این راز را در همین شعر برای ما نیز خواهد شکافت:

تنِ تو آهنگی‌ست

و تنِ من کلمه‌ای که در آن می‌نشیند

انصافِ عاشقانه می‌طلبم، آیا تاکنون «صحنه» را به این شاعرانگی دیده بودید؟

در شعر «سرود پنجم» بخش ۱۱ – آیدا در آینه:

اکنون رَخت به سراچه‌ی آسمانی دیگر خواهم کشید
آسمانِ آخرین
که ستاره‌ی تنهای آن
تویی
آسمان روشن
سرپوش بلورین باغی
که تو تنها گل آن
تنها زنبور آنی

در همین شعر:

عشق ما دهکده‌ای‌ست که هرگز به خواب نمی‌رود
نه به شبان و
نه به روز
و جنبش و شور حیات
یک دم در آن فرو نمی‌نشیند

شاید مهم‌ترین شعر عاشقانه‌ی شاملو «آیدا در آینه» باشد. در این شعر:

لبانت
به ظرافت شعر
شَهَوانی‌ترین بوسه‌ها را به شرمی چنان مبدل می‌کند

در همین شعر:

و بکارتی سربلند را
از روسبی‌خانه‌های داد و ستد
سر به مُهر باز آورده‌ام

در این شعر با یکی از مهارت‌های آوایی شاملو آشنا می‌شویم:

هرگز کسی این‌گونه فجیع به‌کشتن خود برنخاست

که من به زندگی نشستم

در این شعر به بالا رفتن شکلی و آوایی صدای «آ» در کلمه‌ی برنخاست در تضاد با پایین رفتن شکلی و آوایی حرف «م» در کلمه‌ی نشستم توجه کنیم.

در شعر «میعاد» آیدا در آینه:

در فراسوی مرزهای تن‌ات تو را دوست می‌دارم

در شعر «شبانه» بخش ۲ - از کتاب آیدا، درخت و خنجر و خاطره:

دوستش می‌دارم
چراکه می‌شناسمش
به دوستی و یگانگی

در این شعر عاشقانه، با عشقی بزرگ که بـه شـعر مـی‌انـجامد روبـه‌رو هستیم:

چندان که بگویم
امشب شعری خواهم نوشت
با لبانی متبسم به خوابی آرام فرومی‌رود

در بخش سوم این شعر با نقاشی طبیعت همراه با صحنه‌های عاشقانه مواجه می‌شویم:

خواهش گرم «تن»ها
گوش‌ها را به صداهای درون هر کلبه
نا محرم می‌کرد
و غیرت مردی و شرم زنانه
گفت‌وگوهای شبانه را
به نجواهای آرام

بدل می‌کرد

در این شعر تصویرسازی درخشانی انجام شده است:

دریغا باران

که به شیطنت گویی

درّه را

ریز و تُند

در نظرگاه ما

هاشور می‌زد

در بخش ۴ این شعر، در اعتراض به روزگار:

عشق

سوءتفاهمی‌ست

که با متأسفم گفتنی فراموش می‌شود

در بخش ۹ این شعر:

خوشا آن دم که زن‌وار

با شادترین نیاز تنم به آغوشش کشم

در بخش ۱۰ همین شعر:

چراکه عشق

حرفی بی‌هوده نیست

حتا بگذار آفتاب نیز برنیاید

به خاطر فردای ما اگر

بر ماش منتی‌ست

چراکه عشق

خودْ فرداست

خودْ همیشه است

در همین شعر:

بیشترین عشق جهان را به سوی تو می‌آورم

در همین شعر:

ای معشوقی که سرشار از زنانگی هستی
و به جنسیت خویش غَرّه‌ای
به خاطر عشقت

در همین شعر:

ای زنی که صبحانه‌ی خورشید در پیراهن توست
پیروزی عشق نصیب تو باد

در شعر «سرود آن کس که برفت و آن کس که بر جای ماند» از کتاب آیدا، درخت و خنجر و خاطره:

وکنون
از آن‌که چون روسبیان وازده
با تن خویش
هم‌بستر شویم
نفرت می‌کنیم و
دل آزردگی می‌کشیم

در شعر «سفر» کتاب ققنوس در باران در فضایی سنگین و تیره عشق حضوری غمگین دارد:

خدای را
ناخدای من!
مسجد من کجاست؟
...
با دست‌های عاشقت

آن‌جا

مرا

مزاری بناکن

در شعر «چلچلی» کتاب ققنوس در باران

عشق را

رعایت کرده‌ایم

در همین شعر:

روسبیان

به اعلام حضور خویش

آهنگ‌های قدیمی را

با سوت

می‌زنند

در این شعر یکی از هولناک‌ترین صحنه‌های مربوط به عشق و عاشقی بیان شده است:

آنگاه که خوش‌تراش‌ترین تن‌ها را به سکه‌ی سیمی توان خرید

مرا

دریغا دریغ

هنگامی که به کیمیای عشق

نیاز افتد

همه آن دَم است

همه آن دَم است

در این شعر مانند بسیاری از اندیش‌مندان و هنرمندان سرزمین‌های عقب‌افتاده به حال خود به خاطر معطل ماندن استعدادهای بالقوه‌اش می‌گرید:

از مهتابی

به کوچه‌ی باریک
خم می‌شوم
و به جای همه نومیدان
می‌گریم
آه
من
حرام شده‌ام

در شعر «پس از مرگ postumus» کتاب ققنوس در باران:

روسبیانه
به تفویضی بی‌تفاوت
نطفه‌ی زهرآگین‌اش را پذیرا می‌شود

در شعر «عقوبت» از کتاب شکفتن در مه:

بالا بلند!
بر جلوخانِ منظرم
چون گردشِ اطلسیِ ابر
قدم بردار
از هجوم پرنده‌ی بی‌پناهی
چون به خانه باز آیم
پیش از آن‌که در بگشایم
بر تخت‌گاه ایوان
جلوه‌ای کن
با رُخساری که باران و زمزمه است

شعر «شبانه» از کتاب ابراهیم در آتش یکی از شکوه‌مندترین عاشقانه‌های شاملوست:

مرا

تو

بی سببی

نیستی

به راستی

صلت کدام قصیده‌ای

ای غزل؟

در شعر «بر سرمای درون» از ابراهیم در آتش:

همه

لرزش دست و دلم

از آن بود

که عشق

پناهی گردد

پروازی نه

گریزگاهی گردد

در این شعر عاشقانه یکی دیگر از مهارت‌های ادبی شاملو به نمایش در می‌آید:

آی عشـــق آی عشـــق چهره‌ی آبی‌ات پـیدا نـیست

آی عشـــق آی عشـــق چهره‌ی سرخ‌ات پیدا نیست

آی عشـــق آی عشـــق رنگ آشـنایت پـیدا نـیست

شعر «در آمیختن» از کتاب ابراهیم در آتش:

برهنه

بگو برهنه به خاکم کنند

سراپا برهنه
بدان‌گونه که عشق را نماز می‌بریم
که بی‌شائبه‌ی حجابی
با خاک
عاشقانه
درآمیختن می‌خواهم

شعر کوتاه «شبانه» از دشنه در دیس:

شانه‌ات مجابم می‌کند
در بستری که عشق
تشنگی‌ست
زلالِ شانه‌هایت
همچنانم عطش می‌دهد
در بستری که عشق
مجابش کرده است

شعر «در این بن بست» از کتاب ترانه‌های کوچکِ غربت :

دهانت را می‌بویند
مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم
دلت را می‌بویند
روزگار غریبی‌ست نازنین
وعشق را
کنار تیرک راه‌بند
تازیانه می‌زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

شعر «عاشقانه» از کتاب ترانه‌های کوچکِ غربت :

ای کاش عشق را

زبان سخن بود

شعر «در لحظه» از کتاب ترانه‌های کوچکِ غربت :

به تو دست می‌سایم و جهان را درمی‌یابم

به تو می‌اندیشم

و زمان را لمس می‌کنم

معلق و بی‌انتها

عریان

در شعر «و چون نوبت ملاحان» کتاب مدایح بی‌صله:

ملاحان

از زیباترینِ دختران

دست بازدارند

کوتاه‌ترین عاشقانه‌ی شاملو در شعر «سلاخی می‌گریست» کتاب مدایح بی‌صله جلوه کرده است:

سلاخی

می‌گریست

به قناری کوچکی

دل باخته بود

در شعر «پس آن‌گاه زمین» کتاب مدایح بی‌صله:

همچون نو عروسی در رَخت زفاف

که ناله‌های تن آزردگی‌اش

به ترانه‌ی کشف و کامیاری

بدل شود

...

آی

چه عروسی

که هر بار سر به مُهر با بستر تو درآمد

در شعر «بسوده‌ترین کلام» کتاب مدایح بی‌صله:

بسوده‌ترین کلام است

دوست داشتن

شعر «دوستت می‌دارم بی...» کتاب مدایح بی‌صله مهم‌ترین شعر عاشقانه‌ی آخر کار است. دل شاعر به گرمی جوانی عاشق شده اما سرمای پیری ناتوانش کرده و جز حسرت چیزی باقی نمانده است.

تقدیم‌نامه‌ی این شعر حذف شد و محرمانه ماند و از من خواست در موردش سکوت کنم:

دوستت می‌دارم بی...

دوستت می‌دارم بی آن‌که بخواهمت

□

سال گشتگی است این

که به خود در پیچی ابروار

بِغُرّی بی آن‌که بباری؟

سال گشتگی است این

که بخواهی‌اش

بی این‌که بیفشاری‌اش؟

سال گشتگی است این؟

خواستن‌اش
تمنای هر رگ
بی آن‌که در میان باشد
خواهشی حتا
نهایتِ عاشقی است این؟
آن وعده‌ی دیدارِ در فراسوی پیکرها؟

در طول این سال‌ها بارها صحبت از تقدیم نامه‌ی شعر پیش آمد و در مورد آن از من پرسیدند. این شعر به پری‌یوش گنجی تقدیم شده بود. آیدا در جریان است.

□

در شعر «حکایت» کتاب در آستانه:
یاد سوزان عشقی ممنوع را
قطره‌ای
به زیر غلتید
عشق شاملو زمینی است. سرشار از اروتیزم و جنسیت است. حتا اگر شاملو در قرون اعصار گذشته نیز می‌زیست نمی‌شد عشق او را عارفانه یا صوفی‌مشرب تعبیر کرد. بی‌پروایی‌اش در بیان و بی‌پردگی‌اش در تصاویر، شعرهای عاشقانه‌اش را خواندنی کرده است.

ترجمه

در جامعه‌ای که فکر تولید نمی‌شود ترجمه بیش از اهمیت خـود، مـهم تلقی شده و مترجم جای متفکر را می‌گیرد. امـروز در دنـیای غـرب تـولیدات فکری بیشتر در زمینه‌ی علوم به ویژه هوش مـصنوعی و روبـاتیک است. در تولیدات هنری، سینما جـایگاه ویـژه دارد و داسـتان‌نویسی بـیشتر بـه سـوی فیلمنامه کوچیده است. در غرب معمولاً اسمی از مـترجـمین ادبـی بـه مـیان نمی‌آید. حتا بعضی مواقع روی جـلد کـتاب تـرجـمه‌شده اسـم مـترجـم دیـده نمی‌شود. مشهورترین مورد قدیمی آن چاپ اول ترجمه‌ی رباعیات خیام است که نه روی جلد و نه داخل کتاب نامی از فیتزجرالد نیست. در جوامع غربی بـه علت نزدیکی مرزهای جغرافیایی، دو یا سه زبانه بودن امری طـبیعی است و بسیاری افراد سوای زبان مادری خود یکی دو زبان دیگر را به خوبی می‌دانند.

این‌جا هم همین‌طور است و بیش از نصف افراد این سرزمین دوزبـانه هستند. بسیاری از هموطنان ما و خوانندگان همین متن، غیر از آن که فارسی را به عنوان زبان اصلی خود تکلم می‌کنند، زبان مادری خود را دارند و به ترکی یا کردی یا ارمنی یا عربی یا بلوچی حرف می‌زنند. امروزه زیاد هستند جوانان ما که در محیط‌های دیگر پرورش یافته‌اند و به انگلیسی یا فرانسه یا... به روانی زبان مادری سخن می‌گویند.

دقت در شیوه‌های گفتار دو زبانه‌ها، راز اصلی ترجمه را نشان مـی‌دهد. هر دو گنجینه‌ی زبان ترکی (یا کردی ...) و فارسی در مغز ذخیره است و موقع سخن گفتن به‌طور اتوماتیک یا خودکار، عمل می‌کند. خلط زبانی رخ نمی‌دهد و هر زبان را جداگانه و بدون نیاز به دیگری تکلم می‌کند. هنگامی که یکی از آنان در محل کار یا منزل به زبان مادری سخن می‌گوید و با سوآل چه گفتی؟ مواجه می‌شود بلافاصله با زبان فارسی مطلبش را تکرار می‌کند.

اینان اغلب ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات هر دو زبان و معادل‌ها در زبان دیگر را نیز اتوماتیک به کار می‌برند. به‌طور طبیعی وقتی از یک زبان به زبان دیگر می‌روند، احساس نمی‌کنند کار مهمی انجام می‌دهند. گنجینه‌ی دو یا چند زبان آن‌جاست و به سهولت مورد بهره برداری قرار می‌گیرد و با یکی ترکی و با دیگری فارسی حرف می‌زنند. دانستن زبان (ترکی و فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه‌اش فرقی نمی‌کند) به معنای حرف زدن و ترجمه‌ی هـم‌زمان است. هنگامی که یک نفر را زبان‌دان می‌خوانیم معمولاً قادر به نوشتن با آن زبـان است.

در مــحافل ســیاسی و رسـمی، مـترجـمین هـم‌زمان را «ایـنترپرتر» Interpreter می‌نامند. این مترجمین تقریباً هیچ فرصتی ندارند و ترجـمه در لحظه انجام می‌پذیرد. در گفت‌وگوی دو سیاست‌مدار غیر هم‌زبان، مترجم در میان می‌نشیند و سخنان آنان را برای یک‌دیگر تـرجـمه مـی‌کند. هـیچ ابـزار کمکی برای مترجم وجود ندارد. حساسیت بالای ترجمه‌های سیاسی ایجاب می‌کند که مترجمین به هر دو زبان، در میدان واژگان سیاسی تسلط کامل داشته باشند. اهمیت دقت انتخاب واژگان صحیح، نگـفته پـیداست. اوج تـرجـمه‌ی هم‌زمان در مجمع عمومی سازمان ملل متحد دیـده مـی‌شود. ایـن مـورد در هیئت‌های اقتصادی و بازرگانی... نیز وجود دارد. اگر چه این مترجمین به خاطر شغل حساس خود حقوق‌های بالا می‌گیرند اما هیچ مترجمی به خاطر این کار،

خارج از دوایر حرفه‌ای شهرت عام پیدا نمی‌کند.

در ترجمه‌ی ادبی، زبان میزبان به کنار، تسلط به زبان میهمان ضروری است زیرا اصطلاحات ویژه‌ای در کار است که در کتاب‌های لغت یافت نمی‌شود و تا اهل اصطلاح و آشنا به ضرب‌المثل‌ها و اقوال معروف نباشید موفق به برگردان صحیح نمی‌شوید. شاملو - و به این معنا بسیاری از مترجمین دیگر - زبان خارجه‌ی سلیس ندارند و نمی‌توانند با متن میهمان، آن‌طور که با متون فارسی ربط می‌گیرند، ارتباط برقرار کنند و با یکی دو بار خواندن آن را دریابند. البته فراموش نکنیم که این‌جا جهان سوم است و ما فقیریم و این مترجمین گل سرسبد سرمایه‌ی فرهنگی ما هستند و دست‌شان درد نکند که با چنین دشواری و در مقابل چنین پاداش اندک، کمر همت به ترجمه‌ی فرهنگ جهانی بسته‌اند.

این میان شاملو به فارسی تسلط گسترده دارد و به شیوایی می‌نویسد. او بیش از سی کتاب ترجمه کرده، احتمالاً همه را از فرانسه برگردانده است. زبان متن اصلی اما همیشه فرانسه نبوده و ترجمه با واسطه‌ی زبان فرانسه انجام شده است.

رمان - داستان کوتاه - قصه‌ی کودکان

- طلا در لجن (ژیگموند موریتس - مجارستان)
- پسران مردی که قلبش از سنگ بود (موریو کایی - مجارستان)
- نایب اول (سه داستان کوتاه - رنه بارژاول - فرانسه)
- لئون مورن کشیش (بئاتریس بک - فرانسه).
- زنگار - خزه (هربر لوپوریه - فرانسه)
- برزخ (ژان روورزی - فرانسه)
- پابرهنه‌ها (زاهاریا استانکو - رومانی)

○ افسانه‌های هفتاد و دو ملت

○ کتاب ۸۱۴۹۰ (آلبر شمبون – فرانسه)

○ ملکه سایه‌ها (ارمنی)

○ دماغ + دست به دست + لبخند تلخ + زهرخند (ریونو سوکه آکوتاگوا – ژاپنی)

○ افسانه‌های کوچک چینی

○ خروس زری پیرهن پری (آلکسی تولستوی – روسی)

○ چی شد که دوستم داشتن (ساموئل مارشاک – روسی)

○ دست به دست (ویکتور آلبا – فرانسه)

○ مرگ کسب و کار من است (روبر مرل – فرانسه)

○ سربازی از یک دوران سپری‌شده (مجموعه‌ی ۱۲ داستان)

○ شازده کوچولو (آنتوان دو سنت اگزوپری – فرانسه)

○ بگذار سخن بگویم (باریوس دو چونگارا دومیتیلا – موئما ویئرز – اسپانیایی)

○ قصه‌های بابام (ارسکین کالدول – انگلیسی)

○ عیسا دیگر یهودا دیگر (موازی‌نویسی رمان قدرت و افتخار – گراهام گرین – انگلیسی)

○ دن آرام (میخاییل شولوخوف – روسی)

○ گیل‌گمش (از قدیمی‌ترین نوشته‌های بشر)

نمایش‌نامه

○ مفتخورها (گِرگِی چی‌کی – مجارستان)

○ درخت سیزدهم (آندره ژید – فرانسه)

○ سی‌زیف و مرگ (روبر مرل – فرانسه)

- نصف شب است دیگر دکتر شوایتزر (ژیلبر سسبرون – فرانسه)
- خانه برناردا آلبا (فدریکو گارسیا لورکا – اسپانیا)
- یرما (فدریکو گارسیا لورکا – اسپانیا)
- عروسی خون (فدریکو گارسیا لورکا – اسپانیا)

تاکنون دقیق‌ترین کار در این زمینه به همت همسر شاعر و در سایت شاملو انجام شده است. اگر آشنایان با موضوع، این فهرست را کامل کرده و ایرادهای آن را برطرف کنند کمک مهمی به تاریخ ادبیات معاصر کرده‌اند. در دفتر سوم مجموعه‌ی سه جلدی آثار احمد شاملو (نگاه) ترجمه‌ی قصه‌ها و داستان‌های کوتاه یکجا گردآوری شده است.

شاملو زبان فرانسه را با خریدن یک دیکسیونر و خواندن آن یاد گرفت. ماجرای خریدن این کتاب با پول به گفته‌ی خودش «مسروقه» در خاطرات خودش خواندنی است. در یکی از روایات، این داستان را در هزار و هفتصد کلمه نوشته. تکه‌ای از آن:

ناگهان عشق بزرگ مطالعه جانشین عشق مأیوس موسیقی شد. این عشق هنگامی که در نخستین سال دبیرستان با نخستین کتاب قرائتی فرانسه‌مان لکتور روبه‌رو شدم به جنون رسید. انگار به سرچشمه‌ی جادویی همه‌ی عشق‌ها دست پیدا کرده بودم.....اما در مدرسه آن را سطر به سطر، ذره به ذره، کلمه به کلمه درس می‌دهند. کو حوصله؟ کو تحمل؟ کو صبر؟ می‌خواستم همه‌اش را یکجا ببلعم. اما چه‌گونه؟ کشف این‌که کتابی هست به نام دیکسیونر که کلید این معماست، کشف سرچشمه‌ی آب حیات بود....اما پولی راکه با آن بشود به چنین کتاب گران‌قیمتی دست پیدا کرد از کجا می‌توان آورد؟ چه

روزهـــا کـــه پشت شـیشه‌ی کـتاب‌فروشی ایسـتاده بـودم و دیکسیونر یکتایی راکه تنها لغت‌نامه‌ی فرانسه به فـارسی آن روز بود در عالم خـیال ورق زده بـودم. بـارها قـیمتش را از کتاب‌فروش پرسیده بودم - بیست و چهار قران. (چنین پولی را از کجا باید آورد؟ این که گنج قارون مـی‌خواهـد)... پـدر بزرگ اسکناس پنج تومانی‌اش را لای کیف بغلی‌اش گذاشت وکیف را در جیب بغلی نیم‌تنه‌اش...وقتی اسکناس پدربزرگ را در جیبم گذاشتم...می‌اندیشیدم که آیا این عمل دقیقاً همان که دزدی نام دارد هست یا نیست؟ و اگر هست این حکم بسیار خوف‌انگیز که «تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود» با آن تطبیق می‌کند یا نه؟

□

تکلیف زبانی که با خواندن دیکسیونر یـاد گـرفته شـود روشـن است. از همان سال‌های اول که شاملو شروع به ترجمه کرد زبان‌دان‌ها حیرت و بعضاً اعتراض کردند. چگونه ممکن است یک غیر متخصص ترجمه کند؟

در حالت‌های عادی و عمومی، مترجم متن را چند بار می‌خوانَـد تـا بـه عمق آن راه یابد. مهدی غبرایی، مترجم صاحب نام، می‌گوید «بخش‌هایی از کتاب را بیش از سی چهل بار خواندم و هیچ اغراقی هم در این حرف نیست.» تازه پس از آن که با هزار حیلت به دل دوست یعنی متن میهمان راه یافتی، قلم به دست می‌گیری و فارسی‌نویسی را شروع می‌کنی. آن‌گاه عرقریزانِ بازنگری و ویرایش هزارباره آغاز می‌شود. در ضوابط این ترجمه و حدود امانت‌داری آن نیز فراوان نوشته‌اند. اوج ترجمه آن‌جاست که مترجم غیب شود و نویسنده بـا سبک و سیاق ویژه‌ی خود شروع به زندگی در زبان جدید کند.

شاملو در جهان ادبیات نوع دیگری از ترجمه را ابداع کرد. او متن میهمان

را می‌گرفت. ترجمه‌های قبلی را می‌خواند. سعی به شناختن نویسنده می‌کرد. آن‌قدر می‌جست تا به باور خود به روح مطلب دست می‌یافت. از این‌جا به بعد کار آسان بود. او «احمد شاملو» را با خود داشت که یعنی تسلط به زبان فارسی. آن‌چه مترجمین دیگر را به چالش می‌کشاند برای او آب خوردن بود. آن‌گاه با متنی مواجه می‌شدیم که طرح‌ها و مفاهیمی را از دنیا بـه ارمـغان آورده بـود. انگیزه‌ی اصلی شاملو از این ترجمه‌ها سیاسی است و ترجمه‌هایش عمدتاً به خانواده‌ی ادبیات چپ تعلق دارند.

در ترجمه‌های غیر شعر، اغلب «موازی‌نویسی» کرده است. او طی چند جلسه کتاب عیسی دیگر یهودا[1] دیگر را برای‌مان خوانـد. خـودش تـغییرات را می‌گفت و از موازی‌نویسی شادمان بود. کارش پاکیزه بود امـا تـرجـمه نـبود. ترجمه‌های غیر شـعر مـنزلتی در حـد اشـعار نـدارد. تـرجـمه‌های دن آرام و گیل‌گمش نیز کارهایی در حد و اندازه‌ی شاملو نیست. برخی ترجمه‌های غیر شعر را می‌توان در حد درس نثرنویسی در نظر گرفت. در بعضی موارد کار شاملو ترجمه‌ی فارسی به فارسی است.

عیب اصلی ترجمه‌های شاملو این‌که نه‌تنها مترجم غایب نیست بلکه در بسیاری موارد نویسنده غیب شده است. وقتی می‌خوانید:

فرمانده‌شان سلطانِ گُنده مُنده‌ی جاافتاده‌یی بود که سرش را به تازه‌گی تیغ انداخته بود.

به جای شولوخوف، شاملو جلو چشم‌تان مـی‌آید. شـولوخوف گـفتم؟ در جلسه‌ی اول دعوت از شاملو بـرای تـرجـمه‌ی دن آرام حـضور داشـتم. جـلو دانشگاه طبقه‌ی بالای «نیل». بعداً فراز و نشیب‌های کار را هم شـاهد بـودم. یک بار گفتم حیف وقت شـاعر قـدر اولی مـثل اوست کـه صـرف تـرجـمه‌ی شولوخوف بشود. تازه ترجمه‌ی قبلی دن آرام خیلی هم بد نبود. گیرم که بد بود، تصحیح اغلاط مترجمین دیگر بـرای احـمد شـاملو هـدف مـتعالی مـحسوب

نمی‌شد. نپذیرفت. امروز که به دن آرام نگاه می‌کنم ضمن حفظ نظریات قبلی، می‌بینم بعضی جاها درس فارسی‌نویسی است اما بسیاری جاها نثر مغشوش است. اختلاط دو نوشتار عامیانه و کتابی، آن هم از نوع فاخر، به کار لطمه زده. این تجربه آیا واقعا به ۱۹۶۰ صفحه می‌ارزید؟

شاملو در مقدمه‌ی دن آرام می‌نویسد:

«از اول قرار به ترجمه‌ی لغت به لغت نبود. من دن آرام را وسیله‌یی رام یافته بودم برای پیش‌نهاد زبانی روایی به نویسنده‌گان فارسی‌زبان.»

با شیوه‌ی تفأل دفتر دوم دن آرام را باز می‌کنم تا برخوردم تصادفی یا «راندوم» باشد. در کتاب هفتم صفحه‌ی ۱۴۷۱ هستم. می‌خوانم:

امربر که حوصله نداشت گفت: «اهه! کون خر! شیطانه می‌گوید حرف زدن را یادش بده‌ها»

این است پیش‌نهاد زبان روایی تا ما نویسندگان فارسی‌زبان یاد بگیریم برای چنین امربر بی‌حوصله‌ی بی‌تربیتی ننویسیم «**شیطونه میگه**».

این فقط یکی از هزار بود. ترجمه‌ی دن آرام پُر از گاف‌های زبانی است که آوردن همه‌ی آن، حجم کار را تا چندین برابر کتاب حاضر بالا می‌برد. کار اصلی شاملو در این کتاب تلاش برای پیاده کردن تداول عامه در کتابت است که میزان موفقیت آن نیاز به بررسی جداگانه دارد.

مقاله‌ی «رد پای مترجم در متن» نوشته‌ی مهدی غبرایی در مرجع ۳۱ ص ۶۸۲به قدری خواندنی است که اگر ملاحظات حق مؤلف اجازه می‌داد تمام آن را این‌جا می‌آوردم. او نشان می‌دهد چگونه شاملو سراغ آثار درجه یک و ترجمه‌ی شاهکارهای ادبی نرفت. غبرایی در مورد دن آرام می‌نویسد:

زبان و لحنی که شاملو در ترجمه‌ی این اثر برگزیده همان است که در کتاب کوچه آن را عمل آورده و متأسفانه تحمیل چیزی است

از بیرون بر متنِ اثر و به نظرم خارج از معیار ترجمه...معتقدم اگر شاملو یا هر کس دیگر بخواهد هنرنمایی کند، خودش هر چه دلش می‌خواهد می‌تواند بنویسد و در هر کاری که متعلق به خود است جلوه بفروشد، نه در کار یکی دیگر از فرهنگی دیگر که روحش از این موضوع بی‌خبر است. به علاوه کتاب، لحنی حماسی دارد و ربطی به زبان کوچه و بازار پیدا نمی‌کند. افراط در بومی کردن دن آرام به جایی می‌رسد که مترجم از قول قزاق روسی...می‌گوید: «قهوه‌ی قجری»! مترجم باید به حس و حال نویسنده، لحن و چگونگی روایت ماجرای نویسنده وفادار باشد. یعنی مترجم به هر حال تابعی از نویسنده است...به همین دلیل، زبان شوخ و شنگ شاملو همه‌جا جواب نمی‌دهد...شاملو برخی بخش‌های رمان دن آرام را تصحیح کرده است... شاملو همیشه خودش را به اثر تحمیل می‌کرد...به نظر من در ترجمه مترجم باید هر چه بیشتر خود را کنار بکشد تا نویسنده و اثر جلوه کند. آرزوی شخصی من این بود که کاش شاملو آن‌همه انرژی را در جایی صرف می‌کرد که نقطه‌ی قوت اوست.

بررسی دقیق ترجمه‌ی دن آرام نیازمند دانستن زبان روسی است. هیچ‌کدام از کسانی که در مورد ترجمه‌ی دن آرام نوشته‌اند، به استثناء ایرج کابلی، روسی نمی‌دانند (من نیز نمی‌دانم.) قرار بود ایرج کابلی دن آرام را از روسی و شاملو از فرانسه ترجمه و نتیجه را مقابله کنند. کابلی می‌نویسد: (مرجع ۳۱ ص ۵۰۴)

در بحث و گفت‌وگوهایی که می‌کردیم من از جمله درباره‌ی ترجمه می‌گفتم که ترجمه‌ی خوب از یک اثر کلاسیک‌شده مانند دن آرام به معنی بازگفتن متن آن اثر است در زبانی غیر از زبان

نویسنده به شیوه‌ای که تا حد توان مترجم نزدیک به کار نویسنده و نیز بازتاب‌دهنده‌ی فضایی باشد که او به عنوان صاحب اثر آفریده است. از آغاز می‌دانستم که شگرد شاملو بازآفرینی آثاری است که ترجمه می‌کند و این روش را برای رمان‌هایی مانند پابرهنه‌ها در خور می‌دانستم، اما می‌گفتم دن آرام، پابرهنه‌ها نیست و باید آن را در زمره‌ی کلاسیک‌ها شمرد.

کابلی سپس عدم موفقیت این همکاری را که به شیوه‌ی «ترجمه‌ی» شاملو بازمی‌گشت تشریح کرده و می‌افزاید:

در ضمن این بحث‌ها ترجمه‌هایمان را با هم می‌سنجیدیم و پیش می‌رفتیم تا به این نتیجه رسیدیم که خوب است با ترجمه‌ی چند اثر کوتاه از ادبیات کلاسیک روس امکان عملی بودن این‌گونه ترجمه‌ی مشترک را بیازماییم

ooo

اما نتیجه چیزی نشد که هر دوی ما را راضی کند از سوی دیگر می‌دیدم که پیش رفتن در تنگنای پیش‌نهادی من دارد آزارش می‌دهد، از همین‌رو پیش‌نهاد کردم او با روش خودش بازآفرینی رمان را دنبال کند.

و به این ترتیب ترجمه‌ی قابل اعتماد کتاب شولوخوف کنار گذاشته شد و بازآفرینی روایت شاملو از این رمان با نثری که پیش‌تر دیدیم پدید آمد.

شاملو در بسیاری موارد، ترجمه‌های قبلی مورد استفاده‌اش را نیز فاش نکرده است و این کارِ پژوهش‌گران جدی را دشوارتر می‌کند.

ترجمه‌ی گیل‌گمش، یکی از مهم‌ترین متون یافت‌شده‌ی اولیّه، به قدری بحث و سخن دارد که بررسی مفصل و جداگانه می‌طلبد. این‌جا فقط تکه‌ای از مقدمه‌ی خود شاملو را از صفحه‌ی هفده چاپ نشر چشمه بدون شرح می‌آورم:

کتاب شاملِ دو روایتِ به کلی مستقل از همِ حماسه‌ی گیل‌گَمِش است. روایت اول برگردان مستقیم مَن است از نسخه‌یی که مشخصات‌اش به قدرِ کافی معرفی نشده جز این که «نسخه‌ی نی‌نوا» است و جاهای از دست‌رفته‌اش با نسخه‌های دیگری کامل شده.

از چنین نوشته‌ای چه بفهمیم؟ پاراگراف بعدی حیرت‌انگیزتر است:

اما روایتِ دوم حکایتی دارد: من بر حسب اتفاق به متن فرانسوی یکی از الواح دوازده‌گانه دست پیدا کرده بودم و با همه‌ی اشتیاق در پی تهیه‌ی متن کامل حماسه بودم که ناگهان آقای داوود منشی‌زاده، رهبر حزب فاشیستی سومکا، ترجمه‌ی واویلایی از آن منتشر کرد. من با حفظِ حقوق او متن را به سبک و سیاق آن تک‌لوح فرانسوی بازنویسی کردم که در کتاب هفته شماره ۱۶ چاپ شد. بماند که بعد چه اتفاقی افتاد (تهدید به قتل و چیزهایی از این دست) ولی من هنوز هم آن متن بازنویسی‌شده‌ی قیاسی را بیشتر می‌پسندم. متأسفانه مشخصات مرجع آن را در اختیار ندارم.

منظور شاملو از پاراگراف بالا چیست؟

□

خانم شاملو در سال‌شمار زندگی و کار شاملو، مسئولانه بعضی مراجع ترجمه را معرفی کرده است. قصه‌های بابام ترجمه‌ی کتاب کمتر معروف ارسکین کالدول است. اسم اصلی این کتاب Georgia Boy یا بچه‌ی جورجیا است. مثل این که در محاوره‌ی معمولی از طرف می‌پرسیم: «بچه‌ی کجایی؟» و طرف بگوید: «بچه‌ی اهواز». شاملو بچه‌ی جورجیا را به قصه‌های بابام تغییر داده است.

یافتن کتاب فارسی بسیار آسان بود. در کتابخانه‌ی خانگی من دو نسخه هست: چاپ دوم، بهار ۱۳۶۳ تیراژ ۵۰۰۰ نسخه، انتشارات کتیبه. این کتاب شامل هر ۱۴ داستان و در ۲۰۸ صفحه چاپ شده است. این نسخه‌ی کتاب تقدیم نامه‌ی مهرآمیزی با دستخط زیبای استاد دارد که دلم نمی‌آید ننویسم:

دیگه باید یواش یواش بگم «برای عزیزتران»
پری‌یوش و مسعود خیام (که دانشمندی بیش نیست)!

احمد شاملو، تهران ۶۶

نسخه‌ی بعدی چاپ ششم، تیراژ ۱۱۰۰۰ نسخه، سال ۱۳۷۲ انتشارات زمانه - نگاه. توجه را به تیراژ هر دو چاپ کتاب جلب کنم. این چاپ کتاب نیز شامل هر ۱۴ داستان و در ۲۰۵ صفحه چاپ شده است. این نسخه‌ی کتاب نیز تقدیم نامه‌ی مهرآمیزی دارد:

برای هوشیار و گلفام عزیز
از طرف عمو

احمد شاملو ۷۲

قصه‌ها به نثر پاکیزه‌ی احمد شاملو گفته شده و خواندنش در هر سن و سالی شیرین است.

یافتن نسخه‌ی انگلیسی کمی طول کشید. در بخش کودکان کتابخانه‌ی ملی این کتاب موجود است. متأسفانه فرم شانزده صفحه‌ای اول را ندارد. کتاب را در کتابخانه زیراکس کردم و به منزل آوردم.

اسم قصه‌ی شماره‌ی ۲ The Day We Rang the Bell است. یکی دو مدل ترجمه‌ی این اسم: «روزی که زنگ را زدیم» یا «روزی که ناقوس را زدیم» یا «روزی که ناقوس را به صدا درآوردیم». ترجمه‌ی شاملو «ناقوس عروسی» است.

کلمه‌ی Negro به معنای سیاه‌پوست است. برخی گفته‌اند این کلمه از نام کشور «نیجریه» آمده و به معنای کسی است که از آن‌جا به آمریکا آورده شده است. این کلمه در آمریکا دارای دو معنا و کاربرد متضاد است. اگر یک سیاه‌پوست به سیاه‌پوست دیگر «نیگر» بگوید که همان محاوره‌ای «نیگرو» است، همدلی و مهر منتقل می‌کند. در این صورت مثل این می‌ماند که ما «بچه محل» خودمان را با مهر خطاب کنیم یا حداکثر با «همشهری» خودمان گپ بزنیم.

اگر یک غیر سیاه‌پوست، (سفید و زرد و سرخش هم فرق زیادی نمی‌کند) مثلاً یک سفیدپوست به یک سیاه‌پوست «نیگرو» بگوید به سیاه‌پوست برمی‌خورد و احتمالاً عکس‌العمل تند نشان می‌دهد که در این صورت سفیدپوست برای خودش دردسر درست کرده است. این بار این واژه حامل مقدار فراوانی تحقیر و درد و زجر تاریخی هم هست. این همان واژه‌ای است که در فارسی به آن «کاکا» یا «کاکا سیاه» می‌گوییم. اگر در یک متن آمریکایی، پرسناژ سفیدپوست، سیاه‌پوستی را Negro خطاب کرد می‌توان آن را به «کاکا» ترجمه کرد.

در آمریکا برای پرهیز جامعه از کاربرد واژه‌ی «کاکا = Negro» برای سیاه‌پوستان واژه‌ها یا اصطلاحات مختلفی باب شده است. آخرین آن «اَفریکن-آمریکن» به معنای «آمریکاییِ آفریقایی تبار» است که بار تحقیر و تمسخر ندارد و در مجامع و رسانه‌ها به کار می‌رود.

کالدول در این مورد از واژه‌ی ترکیبی Handsome Brown استفاده می‌کند. یکی از معانی Handsome «خوش تیپ» و «خوشگل» و مانند آن است. در نتیجه کالدول با شوخ‌طبعی پرسناژ خود را با لقب محبت‌آمیز «قهوه‌ای خوشگله» یا «خوش‌تیپ قهوه‌ای» صدا می‌کند.

در ترجمه‌ی Handsome Brown به تنها چیزی که نمی‌شود فکر کرد

«کاکا هن‌سم» است و این دقیقاً همان واژه‌ای است که شاملو به کار می‌برد. استفاده از «کاکا» در این مورد غلط است و این خطا می‌تواند به درک غلط منجر شود. کلمه‌ی «هن‌سم» در فارسی و انگلیسی نیست.

در انگلیسی آمریکایی Universalist عضو یا پیرو یکی از فرقه‌های مسیحیت است که در قرن ۱۸ در آمریکا بنیان گذاشته شد. باورمندان این فرقه اندک بودند و طلبه‌ها یا مُبَلغان «یونیورسالیست» برای جلب مشتری و کشاندن مردم به کلیسا، مانند فروشندگان دوره‌گرد به در خانه‌ها مراجعه می‌کردند و ضمن صحبت با مردم و خواهش و تمنا، گاه حتا توأم با کلنجار، از آنان با اصرار برای حضور در کلیسای سوت و کورشان دعوت می‌کردند.

در داستان کالدول یک Universalist Minister دم در خانه با «بابا» برای کشاندنش به کلیسا جرّ و بحث می‌کند. واژه‌ی Minister در این‌جا به معنای «طلبه» یا «مُبلغ» یا حداکثر «کشیش» است. شاملو این واژه را «کشیش اعظم، عالیجناب قدسی‌مآب» ترجمه کرده است. پرسناژ کالدول به مراتب پایین‌تر از ترجمه‌ی شاملوست و اگر این چنین بلندپایه بود به در خانه‌ی مردم مراجعه نمی‌کرد.

در روح این داستان طنز و متلک فرقه‌های داخلی مسیحیت هست که به ترجمه‌ی شاملو در نیامده. به جمله‌ی پایانی کشیش یونیورسالیست دقت کنیم:

"You’ll be better off among the Methodists or Baptists", he said. "The Universalists can get along without you".

«متدیست» و «باپتیست» و «یونیورسالیست» سه فرقه‌ی مسیحیت است که اگر در ترجمه شرکت نکنند ترجمه ناقص خواهد ماند. طبیعی است مترجمی که چنین متنی را برای ترجمه انتخاب می‌کند می‌بایست تشریح این سه فرقه را در پاورقی بیاورد.

یکی از ترجمه‌های جمله‌ی بالا چنین است: «تو برات بهتره که بین

متدیست‌ها یا باپتیست‌ها باشی. یونیورسالیست‌ها هـم مـی‌توانـند بـدون تـو سرکنند.» بی‌تردید بزرگان ترجمه می‌توانند ترجمه‌ی بهتری به دست دهند.

شاملو در ترجمه‌ی جمله‌ی بالا نوشته:

همون بهتر که به یک کلیسای دیگر رجوع کنید. در هر حـال کلیسای ما چندان آج و داغ گرامی سرکار نیست.

این ترجمه به هیچ عنوان منظور نویسنده را نمی‌رساند. شاملو در ترجمه امانت‌دار و قابل اعتماد نیست. شاید بهتر بود برای نمایش کاربرد زبان عامه در کتابت، داستان‌نویسی می‌کرد و در داستان‌های خود به این امر می‌پرداخت.

□

ترجمه‌ی شعر

در جلد دوم کلیات شاملو به نام همچون کوچه‌یی بـی‌انـتها، مـؤسسه‌ی انتشارات نگاه، ترجمه‌ی اشعار این شاعران به چاپ رسیده است:

لنگستون هیوز، گابریل مـاریانو، اویـدیو مـارتینس، اکـتاویو پـاز، ویـلیام فـالکنر، فـدریکو گـارسیا لورکـا، ایـلیا ارنـبورگ، بـوریس پاسترناک، یقیشه چارنتس، نـاظم حکـمت، یـانیس ریـتسوس، یاکووس کامپانل لیس، زولتان زه لک، آلن لانس، ژاک پره‌ور، ژان کوکتو، ژاک شاردن، پیر روردی، پل الوار، شارل کرو، ویلیام باتلر ییتس، برتولت برشت، یوری کاستلان، اریک فرید، کلاراخانس، گابریل گارسیا مارکز، مارگوت بیکل، کی تـو، مـوتو تـوشی، هــی تومارو، کن تسون، یاکا موکی، یاسو، تاری هارا، ری اوتا، نـویین، هوری گوشی دگاگو، کی تاهارا هاکوشو و چند شاعر گمنام.

زبان اصلی شعرهایی که شاملو به فارسی ترجمه کرده به این قرار است: انگلیسی / فرانسه / اسپانیایی / پرتقالی / آلمانی / یونانی / روسی / مجاری / ترکی استانبولی / ژاپنی / سامی - عبری. آیا کسی را می‌توان تصور کرد که به

همه‌ی این زبان‌ها مسلط باشد؟

با قید هزار اما و اگر، ترجمه متن شاید بتواند با واسطه‌ی زبان دوم انجام شود اما ترجمه‌ی شعر بدون بهره بردن از ظرایف زبان اصلی ممکن نیست. به راستی شاملو برای ترجمه‌ی این شعرها چه کرده است؟ خودش در مقدمه‌ی کتاب همچون کوچه‌یی بی‌انتها نوشته:

«... چون ترجمه‌ی بسیاری از این اشعار از متنی جز زبان اصلی به فارسی درآمده و حدود اصالت‌شان مشخص نبوده ناگزیر به بازسازی آن‌ها شده‌ام ... همان بهتر که خواننده گمان کند آن‌چه می‌خواند شعری است که شاعر به فارسی سروده ...»

ترکیب «بازسازی» ذهن را به طرف مهندسی ساختمان و مرمت بناهای فرسوده می‌برد. شاملو در ترجمه‌ی شعر «بازآفرینی» کرده و همه‌جا عطر کلام و شعر شاملو به مشام می‌رسد.

ترجمه‌ی شعر – محصول زبان و تصویر و موسیقی و اندیشه – جزو دشوارترین فعالیت‌های ادبی است و به همین دلیل نمونه‌های موفق آن کمتر پیدا می‌شود. شاملو کمربند سیاه کاراته شاعری با دان ۹ دارد. هر دعوایی را، حتا بگومگوی ساده در کوچه و بازار را به کاراته و هر ترجمه‌ای را به بازآفرینی می‌کشاند و خلاص. در یک کلام شاملو مترجم نیست، بازآفرین شعر است و در این زمینه بی‌همتاست. به گفته‌ی خودش در بعضی موارد مثل هایکو و مارگوت بیکل، کار شاملو تبدیل متن فارسی به شعر یعنی در عمل ترجمه‌ی فارسی به فارسی است.

ترانه‌های شولوخوف یا مارگوت بیکل که جای خود دارد، شاملو لورکا را نیز جلو برد. متن و داستان شولوخوف به کنار، ترانه‌های دن آرام که خود شاملو برای ما می‌خواند چیز دیگری بود. آن‌ها را دوست داشتیم. بازآفرینی این

ترانه‌ها شاملو را، و بقیه‌ی ما را، به وجد می‌آورد:

اون چه می‌دره
سینه‌ی وطن
نیست گاو آهن، نیست گاو آهن

سمب اسباس که
می‌کنه شیار
خاک این دیار، خاک این دیار

سر قزاقا
بذر خاک ماس:
خاک پاک ما، خاک پاک ما

ای دن آرام!
موج سنگین‌ات
خون پدراس، اشک مادراس

□

در شناسنامه‌ی چاپ اول غزل غزل‌های سلیمان می‌خوانیم: «***برگردان از احمد شاملو، بر اساس ترجمه‌ی دکتر ژ. ک. ماردروس، از متون سامی و چند متن مختلف دیگر***» همین گویای شیوه‌ی کار شاملوست. او با متن اصلی کاری ندارد. بر مبنای آن‌چه از ترجمه‌ی دیگران دریافته شروع به شاعری می‌کند و در بسیاری موارد کار زیبایی هم به میان می‌گذارد. حال این تا چه حد به متن اصلی مربوط می‌شود می‌ماند برای پژوهشگرانی که زبان متن اصلی

بدانند و مطابقه کنند:

مرا از پس خود بِکِش تا بدویم
که ترا، بر اثر بوی خوش جانت، تا خانه به دنبال خواهم آمد

دلدار من از آن من است
و من از آن اویم به تمامی
دلدار شاهوارم رمه‌ی بوسه‌هایش را در سوسن‌زاران من به گردش می‌برد
رمه‌ی بوسه‌هایش را در تاکستان من به گردش می‌برد

□

کارنامه‌ی ترجمه‌ی شعر شاملو پُربار است. با تقریب اندک، سیصد شعرِ بیش از چهل شاعر.

از نظر محتوا، دقیقاً به موازات شعرهای خود شاملوست. همه‌جا تعهد، همه‌جا سیاسی، همه‌جا اجتماعی، همه‌جا اعتراض آشکار و پنهان. گویی شاملو این مجموعه‌ی عظیمِ بازآفرینی‌شده را شاهد گرفته تا سخن خود را به کرسی بنشاند.

بررسی صحت این ترجمه‌ها نزدیک به غیرممکن است. نیاز به گروهی دارد که جمعاً یازده زبان بدانند و نیاز به یافتن اشعار اصلی دارد چراکه تقریباً به مرجع هیچ‌کدام از اشعار اشاره‌ای نشده و مأخذ بسیاری از آن‌ها نامعلوم است.

به تازگی کوشیدم مأخذ یکی از شعرهای انگلیسی را پیدا و ترجمه را با متن اصلی مقایسه کنم. موفق نشدم. خودش مرجع معرفی نکرده. احتمالاً عنوان‌ها را در ترجمه تغییر داده، به جای ترجمه «بازسازی» کرده است.

شاملو در بازآفرینی این اشعار، همکاران آشکار و پنهان دارد. اگر این مترجمین گام پیش بگذارند، پشت صحنه‌ی این مجموعه‌ی بزرگ به مراتب

آشکارتر می‌شود. حجم عظیم اشعار بازآفرینی‌شده، به ویژه با توجه به کوهِ سر به فلک کشیده‌ی کارهای دیگر شاملو، حیرت‌انگیز است.

شاملو مطلب مهمی در مورد اشعار مارگوت بیکل نوشته:

«توسط ... کلمه به کلمه از آلمانی به فارسی ترجمه شد و من آن‌ها را بازسازی کردم به صورتی که گاه شعر یکسره به صورتی دیگر درآمد و گاه شعری با اصل خود تنها در برداشت یا مضمون مشترک است و گاه اصلاً در کتاب خانم بیکل نیامده»!

این دیگر از بازآفرینی و ترجمه‌ی فارسی به فارسی می‌گذرد. شاملو شعری نوشته که ترجیح داده در کتاب مارگوت بیکل چاپ شود.

سخن شاملو ادامه دارد:

این دو مجموعه به نحوی حاصل همکاری شاعرانه‌ی خانم بیکل و من است و به عبارتی ترجمه‌یی است فیتزجرالدی.

کار فیتزجرالد آن نیست که مراد شاملوست و لحن برخورد نشان می‌دهد (الف) یا کار سترگ فیتزجرالد درک نشده و راز عظمت «خیام – فیتزجرالد» به عنوان یکی از پنج شاعر بزرگ دنیا، کنار هومر – شکسپیر – دانته – گوته معطل مانده یا (ب) شاملو از همان برخوردهایی کرده است که نمونه‌های آن را در مواجهه با بزرگان دیگر دیده‌ایم. بیشتر به نظر می‌رسد موضوع یک دستی برداشته شده یا شوخی است. هرآینه گفتمان نمونه‌های موفق ترجمه‌ی شعر پیش می‌آید بی‌درنگ نام فیتزجرالد و ترجمه‌ی رباعیات به ذهن متبادر می‌شود. آن‌جا فیتزجرالد معجزه کرده است. قیاس ترکیب «خیام – فیتزجرالد» با «بیکل – شاملو» مع‌الفارق است. وارد این مبحث نشویم.

شاملو در توضیحات شعر «***سمفونی تاریک***» از کتاب هوای تازه مطلب افشاکننده‌ای نوشته:

شک دارم که این قطعه از من است یا ترجمه‌ی آزادی از یک شاعر غربی.

این نوشته روشن‌کننده‌ی راز است. آن‌قدر با «***شاعران غربی***» جمع‌المال بود که گاه خودش نیز نمی‌توانست تفکیک کند.

□

بیشترین تمرکز شاملو روی کارها و زندگی فدریکو گارسیا لورکا، شاعر اسپانیایی، قرار داشت که در سی و هفت سالگی به دست اوباش هوادار ژنرال فرانکو، دیکتاتور فاشیست اسپانیا، کشته شد.

می‌توان گفت مهم‌ترین شعر پیش از مرگ او و شاهکار تمامیِ دوران سراینده‌گی‌اش مرثیه‌ی عجیبی است که در مرگ فجیع دوستِ گاوبازش ایگناسیو سانچز مخیاس نوشته ... که قاطعانه در ساعت پنج عصر لحظه‌ی احتضار و مرگ ایگناسیو را اعلام می‌کند ... به قولی این زیباترین شعری است که تا امروز در این زبان سروده شده اما بی‌گمان تأثیر عاطفیِ شگرف آن هنگامی به اوج خود رسید که خبر مرگ جنایتکارانه‌ی خود لورکا همچون شیونی دردناک در سراسر اسپانیا پیچید.

شاملو غیر از نمایشنامه‌های خانه‌ی برناردا آلبا و عروسی خون و یرما بیش از بیست و پنج شعر از این شاعر را ترجمه کرده است. در مقدمه‌ی مفصلی که بر این اشعار نوشته آورده:

در باب مرگ ایگناسیو گفته‌اند لحظاتی پیش از آن‌که برای آخرین بار در میدان حضور یابد، خورشید ناگهان به سیاهی درنشسته بود. آن‌گاه دستیاران گاوباز سایه‌ی بسیار عظیم کرکسی را دیده بودند بال‌گشوده، که بر سرتاسر میدان گذشته

بود و این حادثه را همچون اخطاری شوم از جانب سرنوشت تلقی کردند.

تأثیرات دوطرفه‌ی این ترجمه‌ها و کارهای خود شاملو انکارناپذیر است. در بند اول شعر «در جدالِ با خاموشی» می‌خوانیم:

من بامدادم سرانجام
خسته
بی آن‌که جز با خویشتن به جنگ برخاسته باشم
هر چند جنگی از این فرساینده‌تر نیست
که پیش از آن‌که باره برانگیزی
آگاهی
که سایه‌یِ عظیم کرکسی گشوده بال
بر سراسرِ میدان گذشته است
تقدیر از تو گُدازی خون‌آلوده به خاک اندر کرده است
و تو را دیگر
از شکست و مرگ
گزیر
نیست

این نمونه از پل ارتباطی بین شعر شاملو با منبع عظیم اشعار ترجمه‌شده، راز اهمیت این ترجمه‌ها را آشکار می‌کند. شاملو با ترجمه‌ها، برای کار خود مواد گردآوری می‌کرد.

در ترجمه‌ی شعر، احمد پوری (مرجع ۳۱ ص ۶۴۲) به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند:

در برگردان‌های شعری شاملو گاه می‌شود به نکات تأمل‌برانگیزی برخورد که می‌تواند نقطه‌ضعفی نیز به شمار برود. یکی از این موارد یکسان بودن زبان شعری در آن‌هاست. تا جایی که شاعران مختلف با زبان شعری کاملاً متفاوت، در ترجمه‌ی شاملو زبان واحدی می‌گیرند که گاه اگر اسامی آن‌ها بر بالای شعر نباشد، دشوار می‌توان آن‌ها را از هم بازشناخت.

احمد پوری به عنوان نمونه ترجمه‌ی شاملو از شعرهای یانیس ریتسوس، بوریس پاسترناک، ایلیا ارنبورگ، ناظم حکمت، پل الوار، موتو توشی و فدریکو گارسیا لورکا را شاهد می‌آورد.

پوری نکته‌ی دوم را «عدم رعایت لحن و ویژگی زبانی شاعر در برگردان» می‌داند و به عنوان نمونه شعرهایی از لنگستون هیوز، ژاک پره‌ور و ناظم حکمت مثال می‌آورد.

□

من ژاپنی بلد نیستم اما باور نمی‌کنم بدون دانستن ژاپنی قدیم و شناسایی آن فرهنگ، امکان نزدیک شدن به هایکو وجود داشته باشد. شاملو ژاپنی بلد نبود اما دست به بازآفرینی هایکوها زد. بررسی میزان موفقیت در ترجمه‌ی هایکو کار من نیست و لابد ژاپنی‌دان‌ها خواهند کرد. شاملو در مقدمه‌ی چاپ اول هایکو به نکات مهمی در ترجمه‌ی شعر اشاره می‌کند:

دوست آمریکایی من که ...کشف حافظ را حیرت‌انگیزترین حادثه‌ی عمر خود می‌شمارد گفت: هیچ دلیلی نمی‌بینم که حافظ را نشود به انگلیسی برگرداند. فقط باید کلیدش را پیدا کرد. گفتم: برگردان که نه. شاید اطلاق ترجمه به آن (آن هم با تخفیف نود درصد) صحیح‌تر باشد ... این قفل کلیدی ندارد، بگذار آب پاکی را بریزم روی دستت. خیلی که زور بزنی

استنباطی شترگربه از حافظ را آمریکایی می‌کنی. چیزی مثل جازِ سیاه، که آمریکاییش نه جاز است نه موسیقی ... نه فقط برای فهم این غزل‌ها (تازه اگر بپذیریم کـه کـلمه‌ی فـهم در این‌جا درست به‌کار رفته و وافی به ادای مقصود هست) بلکه حتی برای درست خواندن آن هم ... ایـن‌جا مـطلقاً مسأله‌ی درک و برداشتی از این دست یا آن دست [از فرهنگ این‌جا] *در میان نیست. باید جزوی از آن باشی. باید باگوشت و استخوان و عصبت در عمق فاجعه حضور پیدا کنی. باید بی‌گناه‌ترین ساکن دوزخ باشی تا زخم ناسور وهن و بی‌عدالتـی را حس کنی...*

اشتباهات شاملو در مورد موسیقی جاز آمریکایی و تلفیق فرهنگ‌ها به کنار، او صراحتاً شرایط خود را برای «ترجمه‌ی شعر» بیان می‌کند و درست به دلیل همین گفته‌ی استاد، کار شاملو، باز سازی یا بازآفرینی، هر چه باشد، یک قلم ترجمه نیست:

هیچ یک سخن نگفتند
نه میهمان، نه میزبان
و نه گل‌های داوودی

از مهتابی به‌کوچه خم می‌شوم
و به جای همه نومیدان می‌گریم
آه! من حرام شده‌ام

کتاب کوچه

کتاب کوچه کتابی است که تاکنون یازده جلد آن به چاپ رسیده و جلدهای فراوانی نیز در راه است. برای معرفی این کتاب و آشنایی با آن، هنوز هیچ نوشته‌ای را بهتر از حرف‌های خود شاملو ندیده‌ام.

این گفت‌وگو در کتاب احمد شاملو - عکس فوری چاپ شد و نظر به اهمیت آن، خلاصه‌اش را این‌جا می‌آورم.

□

○ می‌شود گفت کتاب کوچه یک فرهنگ است؟

تا «فرهنگ» را چه‌طور تعریف کنیم. اگر منظور از فرهنگ «کتاب لغت» است، نه و اگر منظور از آن چیزی مثل «دایرةالمعارف» و «انسیکلوپدیا» است، شاید. چون در آن به همه‌ی موادی که زیر چتر «فولکلور» گرد می‌توان آورد پرداخته می‌شود. پاره‌یی ایراد گرفته‌اند که دایره‌ی کار را «بی‌خود» وسعت داده‌ام. جواب این است که اولاً فولکلور قلمرو مجموعه‌ی همه‌ی این‌ها است: باورهای توده، آیین‌ها، احکام، فال‌زنی، دوا درمان، قصه، متل، ضرب‌المثل، تمثیل، بازی، ترانه، تصنیف، ابیات، اشعار، گاهشماری، قافیه‌بندی‌ها،

چیستان‌ها، نوحه، چاووشی، اذکار و ادعیه، جادو جمبل، نام‌ها و القاب دارای علل و انگیزه‌های ویژه، اسم جاها و چیزها، خواب‌گزاری، سوگند، دشنام، دعا، نفرین، کلمات بسیط یا مرکب، ترکیبات جمله‌یی و شبه‌جمله‌یی و غیره... ثانیاً بدون این‌که از پیش بشود گفت کی و کجا و چه‌طور، این فصول که ظاهراً مستقل از هم است به صورتی که عرض خواهم‌کرد با هم ارتباط تنگاتنگ پیدا می‌کند. سطری از یک ترانه یا تصنیف روحوضی در شمار امثله‌ی رایج درمی‌آید، اصطلاح یک بازی یا سرگرمی تبدیل به اسم یا مصدری می‌شود و چه و چه و چه... مثلاً مصدر «بُل گرفتن»: اگر شما به ثبت بازی الک دولک نپردازید هر شرح‌کشافی که برای این مصدر بنویسید بی‌ریشه و غیرمکفی خواهد بود. پس بازی‌ها هم خودبه‌خود وارد مجموعه می‌شود و شما ناگزیر از این پس بازی‌ها را هم ثبت می‌کنید. یا مثلاً تعبیر «تشت کسی از بام افتادن» از رسمی مربوط به مراسم ازدواج مایه گرفته و اگر این رسم ذیل آیین‌ها نیامده باشد بی‌ریشه می‌ماند. یا مثلاً پاره‌یی از جمله‌های کلیشه‌یی از قبیل «آب روشنایی است» مستقیماً از یک باور عمومی سرچشمه گرفته، پس آیین‌ها و باورهای توده نیز در هر مورد باید به جای خود بیاید. البته ایراد این دوستان بیشتر از شیوه‌ی تنظیم کتاب کوچه آب می‌خورد که، قبول می‌کنم. این شیوه پیچیده و گاه سخت پیچاپیچ است، ولی باید همین‌جا عرض کنم که هنوز هم روشی بهتر و عملی‌تر از آن پیدا نکرده‌ام. این روش را «موریسرا» هم در فرهنگ اصطلاحات زبان فرانسه‌ی خودش

به کار گرفته هر چند که کار او از گردآوری اصطلاحات فراتر نمی‌رود و مقولات دیگر را شامل نمی‌شود. به هر تقدیر می‌توان گفت آنچه کتاب کوچه نامیده شده «فرهنگ انسیکلوپدیک تفصیلی و توضیحی فولکلور تهران و حومه» است.

○ حجم کلی کار چه‌قدر است و چه مقدارش تا حالا تمام شده؟

راستش را بخواهید این کار حد یقف ندارد، یعنی هیچ‌وقت به آخر نمی‌رسد. توده‌ی مردم که به شیوه‌یی امپرسیونیستی اکسپرسیونیستی با یک‌دیگر ارتباط به هم می‌زنند هر روزی که می‌گذرد بر اساس دیده‌ها و شنیده‌ها و تجربه‌های عینی خود تعبیرات تازه به تازه، نوبه‌نویی ابداع می‌کنند. در همین یکی دو سال اخیر یکی از دوستان من در مورد کسی که معمولاً حرف‌های بی‌سر و ته می‌زند اصطلاح «موجی شده» را به کار برد. سابق در این معنی می‌گفتند «اول ماخلق‌الله طرف عیب دارد» یا «بالاخانه را اجاره داده» یا «یک تخته‌اش کم است» یا «جنی شده» یا «جن‌هاش آمدن» و چیزهای دیگر، اما اصطلاحی که این دوست به‌کار برد مربوط به جنگ و آثار ناشی از انفجارهاست که برای مردم تجربه‌یی بود تازه. در هر حال فکر می‌کنم کتاب کوچه به روی هم به بیست و پنج هزار صفحه بالغ شود اما حجم افزوده‌ها و آنچه به‌طور مرتب جمع می‌شود و فراهم می‌آید به هیچ وجه قابل تخمین نیست. پنج جلد از کتاب کوچه تاکنون در حجم‌های ۳۲۰ صفحه‌یی منتشر شده که البته این حرف بدان معنی نیست که کار فقط تا همین حد انجام گرفته.

□

من به چاپ اول هر کتابی بیش از چاپ‌های بعدی علاقه دارم. بله! ممکن است اشتباهات بیشتری داشته باشد که معمولاً دارد، در عوض بیشتر بوی زندگی می‌دهد و هیجان‌انگیزتر است. جلد اول چاپ اول کتاب کوچه، مهرماه ۱۳۵۷ انتشارات مازیار، روی آستر بدرقه، جایی که معمولاً کسی چیزی نمی‌نویسد، شاملو این‌گونه تقدیم‌نامه نوشته:

مجموعه‌ی کتاب کوچه را به همدلان و همراهان زندگیم آیدا و ع. پاشایی تقدیم می‌کنم که در یک کلام، کتاب کوچه موجودیت خود را عمیقاً مدیون همت آنان است.

شاملو در مقدمه‌ی این کتاب حرف اصلی را خود گفته است:

کم و بیش هفتصد و پنجاه سال پیش، دای‌دون (که تاریخ خط چینی را تدوین کرده است) در اعتراف به کاستی‌های تألیف خویش نوشت: «اگر می‌بایست چندان تأمل کنم که خامی‌های کارم همه پخته و کاستی‌های آن همه برطرف شود، نگارش این کتاب هرگز به پایان نمی‌رسید!»

شاملو سپس از مقدمه‌ی ویل دورانت در تاریخ تمدن مطالبی را نقل می‌کند و قصد خود از تکرار سخن ویل دورانت را به کتاب کوچه ارجاع می‌دهد:

در مورد کتاب کوچه، به سادگی تمام، چیزی جز اشارتی صادقانه به یک حقیقت نیست: فراهم آوردن کتاب کوچه، دست تنها و یکتنه، کاری جنون‌آمیز بوده است.

شاملو پس از آوردن تاریخچه‌ی کتاب کوچه می‌نویسد:

در هر حال این امر تا بدین‌جا صورت گرفته و هر چه بوده عمری در کار آن شده است. کاری است به تمام معنی ناقص،

زیرا امر تدوین فرهنگ توده هرگز از نخستین گام‌ها برنخواهد گذشت و هرگز به حدود قابل قبولی نخواهد رسید.

□

ع. پاشایی در مقدمه‌ی کتاب تهران، خیابان آشیخ هادی نوشته:

باید یکی دو نکته را درباره‌ی نقش من در کتاب کوچه بنویسم، که هم بارها از من پرسیده‌اند، و ...

روز دوم من در بهنمیر بود که شاملو پرونده‌یی از برگه‌های تایپ‌شده را گذاشت جلوم. فیش‌های کتاب کوچه بود ... شاملو از کتابی در همین زمینه‌ها از یک فرانسوی اسم برد که نویسنده به جای ترتیب الفبایی -که معمول فرهنگ‌های لغت است - مدخل‌ها یا سرواژه‌های آن را به صورت موضوعی تنظیم کرده بود ... و پرسید تو چه پیشنهادی داری؟

آن مقدار برگه را که آن‌جا بود برداشتم رفتم کناری نشستم. اولین فکرم طبعاً این بود که غربی‌ها در این زمینه چه شیوه‌هایی به کار برده‌اند. من کتابی به شکل کتاب کوچه در کارهای غربی‌های انگلیسی‌زبان ندیده بودم، آن‌جا در این زمینه به صورت موضوعی و تخصصی کار فراوان بود، اما نه به شکل یک کاسه، یا به صورت «انبان».

«انبان» را برای کتاب کوچه از آن روز تاکنون به کار برده‌ام. البته، طنزی در آن بود که حالا رویم می‌شود بگویم. کتابی هست به اسم «انبان ملا محمد قطب». برایش توضیح دادم که این چه جور کتابی است. من به شوخی پیش احمد، و فقط پیش او، گاهی به کتاب کوچه می‌گفتم «انبان ملا احمد شاملو». مرا می‌بخشد.

خیلی ساده احمد شاملو مرا گذاشته بود سرِ کار! اما کار دلنشینی بود ... بعد از چند روز بررسی، یادداشت‌هایم را درباره‌ی نحوه‌ی ارجاع کتاب کوچه گذاشتم پیش شاملو. گفتم می‌شود روش ارجاع یکی دو کار غربی را

با روش‌های قدیمی خودمان ترکیب کرد و به روش تازه‌یی رسید که به‌کار کتاب کوچه بیاید. حاصل کار همانی است که امروز در مجلدات کتاب کوچه می‌بینید ...

□

در ملاقاتی که امروز (۲۳ شهریور ۹۳) با بابک، کاپیتان کشتی انتشارات مازیار داشتم، گفت چاپ جلدهای بعدی با آیدا هماهنگ شده و کار چاپ با همین روال، تا حرف «دال» که خود شاملو کار کرده ادامه می‌یابد و برای بعد از آن هم تصمیم خواهند گرفت. به این ترتیب احتمالاً غیر از یازده جلدی که تاکنون چاپ شده باید به زودی منتظر چهار پنج جلد دیگر نیز باشیم. البته اگر ارشاد اجازه دهد.

در این کتابِ به تعبیرِ خودِ شاملو «جنون‌آمیز» اتفاقات فراوانی رخ داده است. مهم‌ترین بخش، قصه‌های آن است. این قصه‌ها از اعماق گفته‌های اقوام و نواحی (فولکلور) گردآمده و به نثر پاکیزه‌ی شاملو ارائه شده است.

همیشه در مورد تأثیر شاملو بر شعر فارسی صحبت شده و کمتر در مورد نثر او گفته‌اند. در هر زبان و از جمله فارسی، نثر و شیوه‌های نگارش دچار تحولات و تغییرات دائمی است و هر نسل با توجه به شرایط جدید، که متأثر از تغییرات سیاسی، اجتماعی، علمی، صنعتی...است، به شیوه‌ی خودش می‌نویسد. فکر نمی‌کنم کسی مخالف باشد که فاخرترین نثر فارسی متعلق به سعدی است اما امروز هیچ کس آن‌گونه نمی‌نویسد. شاملو در نسل خود پاکیزه‌ترین نثر را نوشت به طوری که اگر خودش نثر خودش را خراب نمی‌کرد، نثر معیار عصر ما را پایه می‌گذاشت.

بخشی از کتاب کوچه شبیه به تذکرةالشعرا کار می‌کند. در تعبیرات مصدری «پُر بودن» به چشم و گوش پُر بودن می‌رسیم. می‌بینیم «شباب شوشتری» (۱۳۲۴-۱۲۵۰ هجری قمری) داستان آن را در قالب یک مثنوی

بلند به نظم درآورده و شاملو از کتاب جامع المحسنات که ابتدا «در بمبئی سپس سال‌ها بعد در اصفهان به چاپ رسیده» نقل کرده است.

بقیه‌ی کتاب کوچه بیشتر متعلق به کوچه است و لاجرم متغیر، کمتر می‌توان آن را ثابت نگه‌داشت و ضبط کرد. دائم به آن افزوده یا از آن کاسته می‌گردد و این خاصیت کوچه است. کوچه، با نگاهی که شاملو داشت، متغیر است و در تحولی دائم و مغشوش، قابلیت ثبت ندارد. فرهنگ عامیانه مقوله‌ای سواست و شاملو می‌توانست به آن سو برود اما نگاه شاملو دائرةالمعارفی بود. او گمان می‌کرد می‌تواند کتاب کوچه را تنها و یک‌تنه بنویسد.

دائرةالمعارف کوچه بود. تسلط او به قصه‌ها، ترانه‌ها، خرافه‌ها...از او یک متخصص تمام‌عیار کوچه ساخته بود. باید می‌دیدید که آن پرنس قرن ۱۹ روسیه هنگامی که خود را به کوچه می‌زد تبدیل به چه می‌شد و از او چه بیرون می‌آمد. خاطرات خصوصی و اطلاعات شخصی به کنار، اگر کسی خطر می‌کرد و در پهنه‌ی کلام به او می‌تاخت احتمال بروز هرگونه برخورد کوچه‌ای از سوی شاملو می‌رفت. آن اواخر که در قضیه‌ی فردوسی سربه‌سرش گذاشتند، خیلی نگران بودم که نکند استاد به کوچه بزند و قوز بالا قوز بشود.

در این سرزمین همیشه ناگزیر شده‌ایم یک‌تنه زیر چنین بارهایی برویم. من وقتی به کارهای دهخدا یا حییم نگاه می‌کنم سرم سوت می‌کشد. اجزاء کتاب کوچه به واقع بسیار ارزش‌مند هستند و هرکدام شایسته‌ی کتابی جداگانه. قصه‌های کوچه، ترانه‌های کوچه، اقوال مشهور کوچه و... و اگر شاملو تک تک سراغ هرکدام می‌رفت کار را به انجام می‌رساند. متأسفانه شاملو شیوه‌ی ارائه‌ی «جامع و کامل» را برای مقوله‌ی کوچه انتخاب کرد که قابلیت ارائه‌ی «جامع و کامل» ندارد. انتقادهای مختلفی هم به کتاب کوچه وارد شد.

چاپ جداگانه‌ی قصه‌های کتاب کوچه، هم در سوئد هم در ایران، نمایانگر اهمیت این بخش از کتاب کوچه است. این که قصه‌ها تا چه حد اصل

و تا چه اندازه زاییده‌ی ذهن شاملوست می‌ماند برای بررسی بعدی. همین که قصه‌ها جداگانه چاپ شده نشان می‌دهد که از آغاز، کتاب جداگانه‌ای بـوده و نمی‌بایستی وارد کتاب کوچه شود.

متدولوژی کتاب کوچه ناکارآمد است و با این شیوه حتا پس از هزار سال کار ناقص خواهد ماند. وقـتی بـه وبسـتر نگـاه مـی‌کنم و آن‌هـمه شـاخه‌ها و شعبه‌های جداگانه‌اش را (که همه در حد سرویس‌دهی بالا هستند) مـی‌بینم افسوس می‌خورم که چرا شاملو شیوه‌ی عملی‌تری انتخاب نکرد. اگـر شـاملو متدولوژی صحیح داشت و کار را تقسیم می‌کرد چه بسا بخش عمده‌ای از کار را به سامان می‌رساند.

شاملو در آکادمی نمی‌گنجید. با آکادمیسین‌ها مشکل داشت. به همین دلیل کتاب کوچه را خارج از دایره‌ی آکادمی کار کرد. محیط‌های آکادمیک هم در ایران هم در خارج حاضر شدند همه گونه امکانات در اختیارش بگذارند اما هر بار با بهانه‌ای رد کرد. کسانی که دانشگاه نرفته‌اند معمولاً بـا تـحقیق‌های آکادمیک مشکل پیدا می‌کنند. شاملو فقط بلد بود راه خود را برود و در مـقابل نظرات دیگران، توپخانه‌ی تشر را به راه بیندازد. در مقابل منقدان نیز از موضع «شاملو» برخورد کرد.

در مقابل نقد مؤدبانه، جدی و آکادمیک علی‌اشرف صادقی، (نقد آگاه، جلد دوم، انتشارات آگاه، چاپ اول تهران ۱۳۶۲ صفحه‌ی ۱۷۷) به جای پاسخ جدی، به لودگی و مسخره‌بازی پرداخت.

چون کتاب نقد آگاه در دسترس نیست، مناسب است همه‌ی مقاله‌ی نقد علی‌اشرف صادقی را این‌جا نقل کنم اما این کار مجاز نیست. فقط تکّه‌هایی از پایان مقاله را ارائه کنم:

برعکس بعضی فرهنگهایی که در سالهای اخیر تألیف شده معانی واژه‌ها نسبتاً گویا است و خواننده، معانی ضمنی لغات را در بسیاری از

موارد از تعریف‌های آن‌ها به دست می‌آورد. مشخص شدن معانی ضمنی و عاطفی و غیره به‌ویژه در مورد لغات عامیانه حائز اهمیت است.

مـهم‌تر از هـمه زحـمتی است کـه مـؤلف در گـردآوری لغـات و اصطلاحات عامیانه متحمل شده است. به جرأت می‌توان گفت انبوهی از لغات و اصطلاحات و تعبیرات این کتاب نخستین بـار است کـه در یک فرهنگ راه می‌یابد. بی‌شک کسانی که در آینده به تدوین لغات عامیانه‌ی فارسی می‌پردازند از این کتاب و موادی که در آن فـراهـم شـده بـهره‌ی فراوان خواهند برد و این همان چیزی است که خود آقای شاملو نیز، آنجا که در مقدمه، تدوین نهایی کتاب را به آیندگان واگذار کرده، آگاهی از آن را اعلام کرده است...

پاسخ شاملو (کتاب آینه، سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار، زمستان ۶۶) گویای احوالات اوست:

«اندر مقوله‌ی جست‌وجوی نخود در کاسه‌ی شله‌زرد!»

اگر کسی می‌خواست به شیوه‌ی آقای علی‌اشرف صادقی درباره‌ی کار یک آهنگساز (مثلا باخ) نظر دهد چنین می‌نوشت:

«نگاهی به نوشته‌های بـاخ نشـان مـی‌دهد کـه نت‌پـردازی بـخش وسیعی از آنها را به خود اختصاص داده، به‌طوری که گاه چندین صفحه‌ی متوالی حاوی نت است. این نکته بیشتر زمانی ملال‌آور می‌شود که مؤلف درصدد است واریاسیون‌های مختلف یک تم را به دست دهد!»

....

به این ترتیب آقای صادقی با خـوانـدن کـتاب ... یک بـار خـود را مجروح کرده‌اند و آنگاه با نوشتن نقدی بر آن یک بار هم پوسته‌ی روی

جراحت‌شان را کنده‌اند. البته من قول نمی‌دهم ... محض رعایت حال ایشان به مباحثی در زمینه‌ی دامپزشکی یا جوراب‌بافی یا مرغداری بپردازم.

وقتی که انسان کرسی را با میز غذا خوری عوضی بگیرد به ناچار از کلفتی لحاف کرسی هم که لابد به عقیده‌ی او می‌بایست رومیزی ظریفی باشد به حیرت درمی‌آید.

....

حالا چرا دو پا را در یک کفش باید کرد که ... موضوعی است مربوط به خود ایشان. شاید یک بنده‌ی دنده پهن خدا هم قضیه را از آن طرف نگاه کند و جد کند که خیر ...

....

من از ایرادات آقای صادقی و از یکی دو نکته‌ای که در بحث خود عنوان کرده‌اند به این نتیجه‌ی فجیعه رسیده‌ام که ایشان ...

....

نوشته‌اند: «این طرز وارد کردن ترکیبات در فرهنگ موجب سردر گمی بی‌پایان مراجعه‌کننده می‌گردد.» و این جمله نشان آن است که ایشان هم مثل بسیاری از آحاد امت، روش «به ترتیب قد» را معتادند و آن، و فقط همان را شیوه‌ی مرضیه می‌دانند... و تنابنده‌ای هم حق ندارد به این نظم سربازخانه‌ای نادرست بگوید بالای چشمت ابروست...

....

روح آن تذکره‌نویس ناکام شاد باد که مرقوم فرموده بود: ابوالمجد غزدوانی شاعر بودی و شعر نیز می‌سرودی...

....

بس که علمی علمی کردم دارد به خودم هم مشتبه می‌شود که نکند از

علما باشم.

....

می‌بینید که ایرادها بیشتر از نوع «ایرادهای زیر دم مورچه‌ای» است. و من اگر چه آدم زیاد بد دلی نیستم یک چیزهای دیگری پشت این مقاله می‌بینم.

نکته‌های بحث علی اشرف صادقی اکثراً صحیح است اما گیرم همه‌اش غلط باشد، اگر توقع‌مان از شاملو در برخورد با یک آکادمیسین فرهنگستانی در همین حدودی باشد که از او آوردم آیا به «شاعر بزرگ» بی‌احترامی نکرده‌ایم؟!

رسم‌الخط

شاملو نوشت و بارها نقل کردند:

وحشتناک است که یک نویسنده‌ی فارسی‌زبان، هنوز طرز نوشتن (و در نتیجه، لابد طرز تلفظ) ضمایر متصل را نداند! وقتی می‌بینم که یک مدعی «نویسنده یا شاعر تراز اول» بودن، «کتابم» را «کتاب‌ام» و «چاپش» را «چاپ‌اش» و «دستت» را «دست‌ات» می‌نویسد، چندشم می‌شود.

اشکالات خط فارسی به این‌ها محدود نمی‌شود. در مورد خط فارسی و اشکالاتش و راهی که باید در پیش گرفت قبلاً مفصل بحث شده و این‌جا ورود به آن بحث ضروری نیست. شاملو در طول زندگی حرفه‌ای بارها رسم‌الخط خود را تغییر داد. این نیز موضوع بحث نیست. بحث بر سر شیوه‌ی برخورد اوست. یکی از معلمین ادبیات فارسی از شاملو چند سوآل کرد. به نقل از آدینه ۹۶ آبان ۱۳۷۳ آقای ملکی معلم ادبیات فارسی در روزنامه ابرار ۱۷۱۴ یکشنبه ۱۰ مهر ماه ۱۳۷۳ تعدادی سوآل رسم‌الخطی طرح کرده است:

۱ – چرا از «ئی» به جای «ای» استفاده می‌کند؟ ذره‌ئی به جای ذره‌ای.

۲ – چرا «ه» غیر ملفوظ را در جمع می‌نویسد؟ «نویسندگان» را چرا «نویسنده‌گان» می‌نویسد؟

۳ – چرا «سنجیدگی» را «سنجیده‌گی» و «مردانگی» را «مردانه‌گی» می‌نویسد؟

۴ – چرا «کلماتی است» را «کلماتی‌ست» و «رمانی است» را «رمانی‌ست» می‌نویسد؟

۵ – چرا برخلاف گفته‌ی خود ضمایر متصل را منفصل می‌نویسد؟ چرا م. ت. ش. را ام. ات. اش. می‌نویسد؟ چرا «کتاب‌اش» را به جای «کتابش» می‌نویسد؟

این خلاصه‌ی قطره چکانی اعتراضات عمومی نسبت به رسم‌الخط جدید و از مشکلاتی است که پاسخ فنی می‌طلبد اما شاملو در جواب، به جای پاسخ ادبی، از بالا حرکت کرد، حکمت آموخت، دشنام داد، بز اخفش خواند و تحقیر و تمسخر کرد. این در حالی است که در جای دیگر گفته:

آگاهی آکادمیک دادن به مردم در زمینه‌های فرهنگی، نیازی به لحن تند و تیز ندارد.

شاملو سپس به مصوبات «شورای اصلاح نگارش و رسم‌الخط فارسی» ارجاع داد. البته در این مقاله نام هیئت را به «شورای بازنگری شیوه‌ی نگارش و خط فارسی» تغییر داد. طرفه این که نوشت:

هفتاد درصد از شیوه‌یِ نگارشِ اخیرِ من بر مبنایِ مصوباتِ این شورا است.

معلوم نیست این دیگر چه جور استدلالی است؟ یعنی چه شاملو ۷۰ در صد آن را پذیرفته و به آن عمل می‌کند؟

اثرات مخرب رسم‌الخط جدید بر روی نثر شفاف و ساده‌اش را در نامه‌ای خصوصی که همان موقع یعنی آبان ماه سال ۱۳۷۳ به دستش دادم متذکر شدم. خوانده شدن نامه را شاهد بودم. عصبانی شدنش و پاره کردن نامه را نیز تحمل کردم. این نامه را شاید در کتاب بعدی بیاورم.

در مورد خط فارسی و رسم‌الخط چنان به بیراهه رفت که بالاخره به نثر

زیبا و ساده‌ای که خودش به دست آورده بود لطمه زد. در نثر به خلوص purity و سادگی simplicity که اوج خلاقیت هنر است رسیده بود اما با رسم‌الخط جدید بر ضد خود عمل کرد. یکی از بچه‌ها که عاشق نثر او بود گفت با نثر پر از تعقیدی که شاملو به‌خاطر رسم‌الخط جدید شروع کرده به زودی ناگزیر می‌شویم هیروگلیف یاد بگیریم.

هندسه نمی‌دانی؟!

داخل مشو

افلاتون

ریاضیات

شاملو نوشت:

دوست من منشی‌زاده هم مدت‌ها کوشید ریاضیات را وارد شعر کند و چیزهایی از قبیل «جذر صفر» و لابد «کسینوس عشق» و این جور چیزها هم نوشت که فهم‌شان از توانایی ما که ریاضیات را فقط تا وسط‌های جدول ضرب بلد بودیم خارج بود...

این جور که او نوشته، جوان‌ترها در مورد کیومرث منشی‌زاده دچار سوءتفاهم می‌شوند. منشی‌زاده درس مبسوطی خواند و معروف به شاعر ریاضی بود. از شعر «***جذر صفر***» منظور شاملو حتماً «***رادیکال صفر***» بود. این شعر از آن نوعی نیست که نوشته‌ی شاملو القاء می‌کند:

زاویه‌های مثلث
از تهمت دو قائمه بودن
ابراز خستگی می‌کنند
موشک
آبی آسمان را
سوراخ کرده است

آیا جنین شرافت این را خواهد داشت
که با حلق‌آویز کردن خود به بند ناف
از موشک انتقام بگیرد
زندگی من
همیشه از نقطه‌ای آغاز می‌شد
که در فشار دادن ماشه
تردید می‌کردم
آیا زندگی همیشه از تردید
آغاز می‌شود؟
وقتی سمّ را در روشویی می‌ریختم
به خوشبختی روشویی
رشک می‌بردم
در آینه مردی بود
که همیشه او را می‌شناختم
در چشم‌های او کلاغی بود
که حجم زمان را در آینه
فریاد می‌کشید
زندان آزادی را انکار می‌کند
و من سعادت را
در سیزدهمین ماه سال
چراغ قرمز
پاسبان آبستن را دوست نمی‌دارد
تاریخ شناسنامه سیاه هزاران خروس جنگی است
درود به حیله‌ی روباه زمان

که خون خروس جنگی را
چکه چکه بر خاک می‌ریزد

واژه‌ی ترکیبی «***کُسینوس‌عشق***» از روح طنزپرداز و عشق‌باز خود شاملو بیرون آمده و منشی‌زاده چنین واژه‌ای به کار نبرده است.

شاملو شمّ ریاضی داشت اما درس ریاضی نخوانده بود. بدون درس خواندن نمی‌شود قدم به اقیانوس ریاضیات گذاشت که آدم به سرعت غرق می‌شود.

معلوم نیست او که سواد ریاضی‌اش (به گفته‌ی خودش) تا وسط جدول ضرب بود، چرا علاقه به اظهار نظر تخصصی ریاضی داشت؟ مگر کسی از او توقع ریاضی‌دانی کرده بود؟ شاید نمی‌دانست وقتی بی‌گدار به آب‌های ناشناخته می‌زد، با اظهار نظرهای غیرتخصصی، چه دردسرهایی درست می‌کرد.

شاملو در مقدمه‌ی دن آرام بی‌هیچ دلیلی وارد میدان ریاضیات شد و نوشت:

گاه می‌توان جمله‌یی را به تعداد مجذور کلماتی که در آن به کار رفته انشا کرد.

یعنی اگر جمله‌ای سه کلمه داشت می‌توان آن را به ۹=۳×۳ یعنی نُه شکل مختلف نوشت که این به وضوح یک خطای ریاضی است.

چنین جمله‌بندی ارتباطی به مجذور تعداد کلمات ندارد. مسئله‌ی ساده‌ای در مبحث «تبدیل، ترتیب، ترکیب» آنالیز ریاضی است و هر که مقدمات را خوانده باشد آن را می‌داند. این جمله را به تعداد «۳ فاکتوریل» یعنی شش شکل ۶=۱×۲×۳ می‌شود نوشت:

ABC ACB BAC BCA CAB CBA

مردم می‌توانند با سه کلمه‌ی «هوا» و «سرد» و «است» امتحان کنند و

جمله‌های بی‌معنا را کنار بگذارند تا ببینید از ۶ مورد هم کمتر می‌شود.

به وضوح معلوم است که منظور شاملو از مجذور تعداد کلمات، زیاد بودن امکانات نوشتاری است، فقط معلوم نیست چرا شاملو برای بیان مقصود خود از زبان ریاضی بهره جسته است؟

در هر حال در مورد فاکتوریل اعداد، اگر عدد بزرگ‌تر از ۳ باشد، فاکتوریل آن عدد بزرگ‌تر از مجذور همان عدد می‌شود. مثلاً در جملات چهار کلمه‌ای، فاکتوریل عدد ۴ به صورت زیر است:

$$۴×۳×۲×۱=۲۴$$

در حالی که مجذور آن:

$$۴×۴=۱۶$$

تعداد فراوانی از جملات حاصل از نظر دستوری غلط است و تعدادی از آن‌ها حامل معنا نیست.

می‌توان صحت گفتار بالا را با بهره‌وری از کلمات جمله‌ی زیر امتحان کرد:

هوای زمستان سرد است.

□

یک بار نیز «شورای اصلاح نگارش و رسم‌الخط فارسی» که امضاء شاملو را پای مصوباتش داشت، پیش‌نهاد «ریاضیات راست‌نویس آینه‌ای» کرد (آدینه ۸۱-۸۰ خرداد ۱۳۷۲).

باور نکردنی بود اما حقیقت داشت و شاملو ریاضیات راست‌نویس را تأیید کرده بود. این مقوله فریاد اهل علم را به آسمان برد و من مجبور شدم در نهایت شرمندگی آن نامه‌ی سرگشاده را بنویسم. نامه‌ای که در زمان حیات شاملو چاپ شد و بد نیست کاسه‌های داغ‌تر از آش یک بار آن را بخوانند. خود شاملو با این نامه مخالفتی نداشت. البته در جلسه‌ی منزل خودش ضمن تأیید مطالب

نامه، اعتراض ملیحی داشت که چرا اسامی اعضاء شورا بالای نامه آمده بـود. این نامه بارها و از جمله در کتاب احمد شاملو - عکس فوری چاپ شد.

در مطلب مصوب شاملو آمده:

خوشبختانه بسیاری از علائم ریاضی جهت ندارند.

اولاً شاملو توجه نداشت که علم جای احسـاسات نـیست و در سـرتاسر نوشته‌های علمی کلماتی مثل «خـوشبختانه» یـافت نـمی‌شود، ثـانیاً بـرخـی شرکت‌کنندگان در آن جلسات خلاف به عرض شاملو رسانده بودند. بسیاری از علائم ریاضی و تقریباً تمام دستورالعمل‌های کاربردی آن دارای جهت هستند. عملیات انتگرال، ماتریس، تانسور... همه و همه دارای جهت هستند. بـعضی بخش‌های ریاضی مثل معادلات دیفرانسیل مستقیماً با خط لاتین (جهت‌دار) و ترکیب آن با اعداد و علایم جهت‌دار نوشته می‌شود.

ریاضیات به کنار، در مورد علومی مانند فیزیک، شیمی، هوانـوردی... و هنرهایی مثل موسیقی و ورزش‌هایی مثل شطرنج چه باید گفت؟ ابداع خـط فنی فارسی ناگزیر است و شاملو با پیش‌نهاد ریـاضیات راست‌نـویس، عـملاً نوشتارِ ریاضیات و فیزیک و شیمی و نت‌نویسی موسیقی و شطرنج و ... را فدای خط راست‌نویس فارسی کرد.

میلاد یک شعر مهم

مجموعه‌ی آثار احمد شاملو، در چهار جلد و در متجاوز از سه هـزار و دویست صفحه به همت مؤسسه‌ی انتشارات نگاه به چاپ رسیده است.

دفتر یکم: شعرها ۱۱۲۰ صفحه

دفتر دوم: گزینه‌یی از شاعران بزرگ جهان ۶۱۸ صفحه

دفتر سوم: ترجمه‌ی قصه و داستان‌های کوتاه ۷۴۸ صفحه

دفتر چهارم: ترجمه‌ی نمایشنامه‌ها ۷۱۸ صفحه

این مجموعه با زحمت بسیار فـراهـم آمـده و در حـال حـاضر یکـی از بهترین کارهای انجام‌شده در مورد شاملو است.

دفتر یکم را می‌توان «دیوان ناقص اشعار احمد شاملو» نامید. در چنین مجموعه‌ی کاملی حیف است اولیـن و مـهم‌ترین دفـتر نـاقص بـاقی بـماند. می‌توان از ناشر جدی آن توقع داشت نواقص مجموعه‌ی اشعار را برطرف کرده و تا دیر نشده دیوان کامل و بی‌نقص شاملو را منتشر کند. آوردن و جاگـذاری تکه‌های جاافتاده‌ی برخی شعرها که نزد هـمسر شـاعر و بـرخـی از دوسـتان نگه‌داری می‌شود از مهم‌ترین کارهای مغفول و بر زمین مانده است.

شاملو بارها در شعرهای خود دست برده حتا رسم‌الخط آن‌هـا را تـغییر داده است. ضروری است با توجه به چاپ‌های متعدد در حیات شاعر و تا آن‌جا

که از مدارک شاملو استخراج می‌شود، این تغییرات در انتهای مـجموعه درج شود. چاپ‌های اولیه‌ی کتاب‌ها موجود است. ریزه‌کاری‌های متعددی در این راه وجود دارد که هماهنگ کردن جدانویسی‌ها و تصمیم‌گیری در مورد «ه» غیر ملفوظ از آن جمله است.

برخی از این شعرها تاریخچه‌ی مکتوب و بعضی تاریخچه‌ی شـفاهی دارند. در ضمیمه‌ی مجموعه مـی‌توان تـمام آن‌هـا را آورد. تـا هـمین‌جا هـم بخش‌هایی در انتهای مجموعه آمده است.

تقدیم‌نامه‌ی شعرها را باید جزو شعر در نظر گرفت و عیناً آورد، همان‌طور که نمی‌توان از ذکر تقدیم‌نامه‌های پس گرفته شده (خسرو روزبه) یا اشتباه‌شده (مفتون و اخوان) در ضمیمه فروگذار کرد.

ناشر برای این منظور نیاز به بهره‌گیری از خدمات ویـراسـتاری دقـیق خواهد داشت که با بهره‌گیری از مدارک چاپ‌شده‌ی قبلی و آن‌چه نزد همسر شاعر و سایر دوستان موجود است به این مهم بپردازد.

مهم‌ترین عیب مجموعه‌ی حاضر، ناقص ماندن و نیاوردن برخی اشعار است. اکنون که دیوان شاملو در این حجم به چاپ رسـیده، احـتمال مـمانعت ارشاد از چاپ چند شعر باقی‌مانده کم است. این ضروری‌ترین گامی است که ناشر باید بردارد. شعرها نیز نزد خانم شاملو نگه‌داری می‌شود.

یکی از این شعرها در مجله‌ی نگاه نو، شماره ۲ دوره جدید، آبان ۱۳۷۹ در مصاحبه‌ای با عنوان اصلی «راز امید یا سنگ گـور؟» هـمراه بـا مـقدمه‌ی سردبیر آمده و در مرجع ۹ نیز به چاپ رسیده است.

> «مسعود خیام از یاران بسیار نزدیک شاملو بوده است. خـیام کـه خود اهل قلم است و آثار با ارزشی به صورت مقاله و کتاب منتشر کرده، به لحاظ سال‌ها حشر و نشر بسیار نزدیک با شاملو، می‌تواند زوایایی ناشناخته و بسیار خواندنی و پر اطـلاع از زنـدگی و آثـار

شاملو را برای‌مان بگوید.

از مسعود خیام سپاسگزار هستیم که صمیمانه و پر حوصله به پرسش‌های نگاه نو پاسخ گفت و دو شعر منتشرنشده از شاملو را برای انتشار در اختیارمان گذاشت.

علی میرزایی»

□□□

□ اگر ممکن است به بحث شعرهای قاب‌شده باز گردیم.

● یکی از این اشعار از نظر شناسایی بخش تاریک شاملو، بی‌نهایت اهمیت دارد.

□ لطفا برای ما بخوانید.

رسالت

به مسعود خیام عزیزم

به جز این است محتوای هیاهو
– شیرینکم؟ –
همه این است
به غلط مرو:

نفرت بی‌خرد
به متکای توقع
تکیه کرده است.
پژواک آذرخش نیست
انعکاس بی‌پروای گام‌های مخنثانی بی آلت و اسباب است
(آن‌چه روزگاری نشان فرزانگی بود یا نبود)

که از باد و بود نیمچکمه‌ی خویش
در دهلیزهای تحجر
احساس مردوارگی می‌کنند
تا از بستر ناگزیری به در کشند
خدایی بیمار را
و به پیشگیری از زوال قانون بی‌رحمت خویشش
یاوری دهند.

□□□

نشانم ده!
کجا بود و کی آن؟
که بود آن که «اکثر اهل‌الجنه» را
خلیفةالله خواند
بر پهنه‌ی خاک؟
این رمه را که تو می‌بینی
حیران
در شگفت از هیئت خویش
که هیچ نیست جز انگشت حیرتی در دهان شگفتی و
جز سپاهی بی سردار
در جهاد
با قانون تناسل.
این رمه را که ما می‌بینیم
ناباور و نفرتْ‌هلاک حضور سرافکنده‌ی خویش:
کمانداران بی مزد و منت سالاری
در گیر جهادی بی‌شکوه

با نیمه‌ی سفلای تنش:
باور لاعلاجی که
– همین –
بر آن است که رسالت عظیمش بر خاک
به جز این نیست
که مغفرت از ذنب لایغفر مادر و پدری بی‌تاب را
در آستانه‌ی خودکامه‌یی بی‌نصفت
راهی بجوید!
□□□
چه شکوهی رسالت انسان را
چه شکوهی!

احمد شاملو
۶۶/۱۲/۱۲

□

شعر دیگری که از مجموعه بیرون مانده شرح حال مفصلی دارد که در مرجع ۹ ص ۱۶۸ آمده است:

آیدا گفت: «تازه از حمام آمده بود. خیس و تر و تیلی با حوله نشسته بود.» و از قول «مدیش» ادامه داد: «برایش چی ببریم که نداشته باشد؟» آیدا به یاد هدیه‌ی قدیمی می‌افتد. «مدیش گفت همین خیلی خوب است. خودمان هم در نوشیدنش شرکت می‌کنیم.» بعد آیدا یک کارت می‌آورد و قرار می‌شود خود آیدا چیزی بر کارت بنویسد و آب و مرا تبرک کند. «هر چه فکر کردم نتوانستم چیزی بنویسم. به مدیش گفتم. گفت بده من بنویسم. خیس و لخت قلم را برداشت و یک ضرب این شعر را نوشت.»

که میلادت نزول خجسته‌ی باران باد
بر تشنگی خاک
و طلوع آفتاب
بر سماجت ظلمت،
شکوفه‌ی تبسمی
بر لبان دلتنگی
و جلوه‌ی ستاره‌ئی
در مه گرفتگی این افق.

آیدا و احمد شاملو
۱۶ اردی‌بهشت ۱۳۶۸

وقتی شعر خوانده شد، آه از نهاد مجلس بیرون آمد. چند نفری رسماً و علناً و با صدای بلند اما البته در نهایت مهر و عطوفت ابراز حسادت کردند.

احمد این شعر را بسیار دوست می‌داشت و بارها در مناسبت‌های مختلف آن را برایم خواند. این تنها شعری است که من دیده‌ام امضاء هر دو نفر را دارد. جالب این که آیدا هیچ نسخه‌ای از آن نداشت و همین اواخر به او دادم. بعدها یک نفر دست‌نوشته‌ی شاملو را کپی کرد و به خطاط سپرد و این خط‌نوشته را برای من آورد. آیدا و شاملو آن را مجدداً توشیح و تبرک کردند و اکنون این‌جاست.

این یکی از غریب‌ترین شعرهای شاملو است که اتفاقاً هرگز خصوصی هم نیست. او همواره به پهلوانی که بعداً قرار است بیاید فکر می‌کرد. هر از گاه به جوانی امید می‌بست. پس از آن که گمانش بر خطا می‌رفت، نومید نمی‌شد، به جوان دیگری امید می‌بست. راز امید شاملو به جوانان همین‌جاست. بسیاری از پیام‌آوران، بشارت آمدن پیام‌آور بعدی را داده‌اند. این امید در دل تمام

روشن‌فکران راستین هم هست. شما و من نیز به جوان پهلوانی که از راه خواهد رسید امید داریم.

شاملو در این شعر به یکی از قله‌های غیرممکن ادبیات دست یافته است. بعدها که این شعر کبیر را زیر ذره‌بین گذاشتم، لمس کردم، چشیدم، شنیدم و بوییدم و در نهایت، سال‌ها با آن زندگی کردم، راز عظمت شاعر بزرگ را در آن دیدم. و عشوه‌های رند طناز را. یک غول زیبا در میان این شعر نشسته که آن، جان شاعر بزرگ ملی ماست. او با رندی، تمام آن‌چه من باید باشم و نبودم افشا می‌کند. و به تمام آن‌چه، آن کس که می‌آید، باید داشته باشد، اشاره می‌کند و برای آن دست به دعا برمی‌دارد. شاملو در این شعر روبه‌روی نسل آینده ایستاده با بهترین آرزوها برایش دعا می‌خواند. نقش من، حداکثر نقش یک نامه‌رسان است.

مدعیان با خواندن این شعر ببینند که آیا همان هستند که باید؟ همان که وعده‌اش داده شده و به دعای کبیر آرزویش شده؟ آیا هرگز می‌توان همان بود که این دعا طلب می‌کند؟ بعدها در مورد این شعر بسیار با هم گپ زدیم. خودش به سادگی گفت: «برایت دعا کردم» و با این سخن نشان داد که قضیه فقط در «ناخودآگاه» نمی‌گذرد و کاملاً به کار و سخن خویش اشراف و اشعار دارد که همین به وحشت من افزود. به این ترتیب از سه شعری که به خود من داده، یکی تشکر و یکی جبران است. سومی را نیز حاوی دعا قرار داد. در حالی که او در مورد من از هیچ چیز نباید تشکر می‌کرد و هیچ چیز را نیز نباید جبران می‌کرد. چرا چنین رندی مرا برای رساندن این نامه انتخاب کرده؟ او صراحت و صداقت را در من می‌ستود و من وظیفه دارم تا پایان آن را حفظ کنم.

خود شاملو این شعر را، هم‌چنان که مخاطبان اصلی آن را، جوانان را، بسیار دوست می‌داشت. ما با هم آن را کاویده‌ایم. مهر و پاکی و انسانیت شاعر بزرگ، در این کریستال، با نهایت قدرت می‌درخشد.

بادیه در بیابان

بت‌شکن تمام وقتی که او بود، از بت و بت‌پرستی متنفر بود، یک عمر با بت‌ها جنگید اما آخرش خود بت شد. و این از ویژگی‌های جامعه‌ی بسته است. جامعه هر چه بسته‌تر باشد ارستویی‌تر می‌شود. خاکستری‌هایش کم و کمتر شده و همه چیزش «سفید» یا «سیاه» می‌شود.

در جوامع بسته هرقدر بیشتر رشد کنی، هر قدر بالاتر بروی، دشمنان قسم‌خورده‌ی بیشتری پیدا می‌کنی و از سوی دیگر، پرستندگان بیشتری دورت حلقه می‌زنند. و هیچ‌کدام از دو گروه به شناخت بی‌طرفانه و منصفانه راه نمی‌دهند. تو یا با «شاملو» هستی که در این صورت باید «شاملواُللهی» باشی یا بر ضد «شاملو» هستی که در این صورت مهم نیست «چه» می‌گویی، در هر حال سخنت به معنای طرد «شاملو» و نفی وجود او تعبیر می‌شود. آیا به راستی این چیزی بود که شاملو می‌خواست!؟ و اگر نه، ما ناگزیریم بدانیم آن کس راکه شاملو در مراسم جشن «تولد دیگر» مانند گوسفند قربانی ذبح کرده دقیقاً چه کسی بوده است.

این روزها بیشتر مایلم دو وجه شخصیت شاملو را از هم جدا کنم. حتا می‌توان گمان کرد دو شاملو داشته‌ایم. اول شاملوی شاعر که خوبی‌ها متعلق به اوست. دوم شاملوی دیگر، مترجم و مصحح متون و محقق کتاب کوچه و

روزنامه‌نگار و... که ضعف‌ها از آن‌جا ناشی می‌شود. هر چه مثبت است متعلق به شاعر و هر چه منفی است متعلق به دیگری است. بسیاری از جاها که شاعر سخن می‌گوید به راحتی می‌شود کنارش ایستاد، اما خارج از شعر...؟ نمی‌توان گفت کاش فقط شاملوی شاعر را داشتیم. زمان کار خود را خواهد کرد و احتمالاً در آینده بقیه‌ی کارها کمرنگ‌تر می‌شود. سعدی هم کارهایی دارد که امروز مورد توجه نیست.

شاملو همیشه می‌خواست صحبت در موردش، پس از شعر و کتاب قطعنامه، از شروع کتاب هوای تازه، از سرآغاز پوست اندازی، از بعد از جدا شدن از شمع و گل و پروانه، از سرآغاز آشنایی با فریدون رهنما از حدود بیست و پنج سالگی و پس از تولد دیگر شروع شود که عملاً نشد. بچه‌ها کتاب آهنگ‌های فراموش‌شده را چاپ کردند. لابد اگر دست‌شان می‌رسید کتاب‌های رنگ‌ها و پرده‌ها و ماسه‌های مرطوب و نغمه‌های جویبارها و جنگل‌ها را نیز چاپ می‌کردند.

من این سه کتاب را ندیده‌ام. ردّ پای آن‌ها در چاپ اول کتاب آهنگ‌های فراموش‌شده که به تاریخ ۱۳۲۶ چاپ شده دیده می‌شود: «از همین نویسنده / رنگ‌ها و پرده‌ها / ماسه‌های مرطوب / نغمه‌ی جویبارها و جنگل‌ها / به زودی منتشر خواهد شد.» که البته هرگز منتشر نشد. ابراهیم دیلمقانیان و ناصر نظمی که برای آهنگ‌های فراموش‌شده مقدمه نوشته‌اند به این کتاب‌ها اشاره کرده‌اند.

این کتاب‌ها جزو کارهای اولیه است و علی‌القاعده باید در ردیف آهنگ‌های فراموش‌شده بوده باشد که احتمالاً به دست خود شاملو کنار گذاشته شده یا از بین رفته است. اگر به‌طرز معجزه‌آسایی این کتاب‌ها یا بخشی از آن‌ها نزد کسی باشد، جلوآمدنش گام مهمی در تاریخ ادبیات معاصر خواهد بود.

کودکی شاملو نابه‌سامان بود. «**بادیه به دست**» در بیابان به «**دنبال**

سراب » می‌دوید. بزرگ‌تر که شد «***تمام تنم از کتک خوردن کبود بود و باز کتاب می‌خواندم***». درس درست و حسابی نخواند. تا ۲۱ سالگی هنوز شاگرد مدرسه بود و بالاخره دیپلم نگرفته ترک تحصیل کرد. همیشه برایش مدرک تحصیلی درس‌خوانده‌ها مهم بود اما بروز نمی‌داد. کار تحقیقی بلد نبود. روش تحقیق بلد نبود. به جای این که محققی دقیق و خونسرد باشد احساساتی برخورد می‌کرد و از توانایی‌های خود در نوشتن نثر فارسی بهره می‌برد. اگر حافظ آن مارکسیستی بود که شاملو نوشته، در آن فضای تعصبات مذهبی جادرجا کشته می‌شد. با خیام و باباطاهر و ابوسعید هم نسنجیده برخورد کرد. شاملو ماهی دریای تحقیق علمی نبود اما به آسانی به میان آب‌های عمیق می‌پرید. او با فردوسی و موسیقی نیز چندان محققانه برخورد نکرد. «***دستور زبان فارسی***» و برخی تحقیق‌های شاملو آن‌قدر عیب دارد که نیاز به ویرایش جدی دارد، بعضی نیز باید کاملاً کنار گذاشته شود.

تحقیق واقعی موقعی موفق است که تحقیقات راستین بعدی ناگزیر به بهره‌بردن از آن باشند. تقریباً هیچ‌کدام از تحقیقات شاملو، جز زبان کوچه، چنین نیازی را در محققین بعدی ایجاد نمی‌کند.

شاملو می‌خواست تمامی سخن را خود بگوید:

از خود می‌پرسم:
هر آن‌چه گفته باید باشم
گفته‌ام آیا؟

حدیث بی‌قراری ماهان

این مشکل قدیمی است و کسانی که خواسته‌اند تمامی سخن را خود بگویند دچار این مشکل شده‌اند. ارسطو هم می‌خواست همه‌ی سخنان در تمام زمینه‌ها را خود بگوید. و گفت. و دو هزار سال سلطنت کرد اما در نهایت چه شد؟ دنیا به راه دیگر رفت!

شاملو، شاعر بزرگ، در تمام زندگی سلبی عمل کرد. در زمینه‌ی شکل شعر، انقلاب اساسی کرد. پیدا کردن یا ساختن اوزان عروضی به دست شعرا و ادبای فارسی‌زبان قرن‌ها طول کشیده بود اما شاملو یک شَبِه آن را کنار گذاشت. این کار او نیز سلبی بود و هیچ قاعده و روش مشخصی برای این کار به میان نیاورد، فقط از کلمه‌ی ترکیبی «الحان واژه‌ها» سخن گفت. به همین جهت پیروان بدون وزن او نتوانستند راه را به درستی ادامه دهند و تقریباً همه به بیراهه زدند.

شاعر بود اما دلش رضایت نمی‌داد فقط شاعر باشد. دلش می‌خواست فیلسوف باشد، اما فیلسوف بودن فلسفه می‌خواست، نداشت. دلش می‌خواست ادیب باشد، اما ادیب بودن حوصله (؟!) می‌خواست، نداشت. دلش بسیاری چیزهای دیگر هم می‌خواست، اما نشد. او اما، شاعری بزرگ بود و این برایش کافی نبود.

شاملو «خودآموخته» بود اما در بعضی میدان‌ها نمی‌توان خودآموخته بود. روش تحقیق ابزار است. آچار فرانسه است. با خود تحقیق تفاوت دارد. روش تحقیق را باید در مدرسه یا از معلم خصوصی یاد گرفت. در غیر این صورت نتیجه‌ی تحقیق همان می‌شود که در تحقیقات نه چندان دقیق شاملو دیده‌ایم. خودش با این سخن آشناست:

> ***چیزهایی هست که فکر می‌کنم در مدرسه باید به ما یاد بدهند، یا دستگاهی، کسی بیاید و آن را به ما یاد بدهد. فکر نمی‌کنم زندگی امروز مجال بدهد که آدم خودش شخصاً این مسایل را تجربه کند و بفهمد چیست.***

در نوجوانیِ شاملو جنگ دوم جهانی شروع شد. دشمن دایی‌جان ناپلئونی همیشگی ملت ما یعنی انگلیس، رفت زیر ضرب و هیتلر به حال‌گیری انگلیس مشغول شد. در ایران حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران یعنی

حزب فاشیست سومکا راه افتاد. شاملو طرفدار هیتلر شد. البته او تنها هیتلری بود که بعدها تا دل‌تان بخواهد به هیتلر دشنام داد.

داوود منشی‌زاده حزب سومکا را تأسیس کرد. دانش آموخته‌ی آلمان بود. از دانشگاه برلین دکترای فلسفه و ادبیات گرفت و در دانشگاه‌های ماکسیمیلیان مونیخ و اسکندریه به تدریس پرداخت. مهم‌ترین کار ادبی او ترجمه‌ی گیل‌گمش از آلمانی بود که پایه‌ی کار شاملو قرار گرفت و بحث فراوان برانگیخت. اولین مترجم گیل‌گمش به فارسی بود که از نظر برخی دست‌اندرکاران، نثر آن به مراتب از نثر شاملو به متن اصلی نزدیک‌تر است.

بسیاری به حزب سومکا تمایل داشتند. نظامیان به ویژه به آن با روی خوش نگاه می‌کردند. می‌گویند حتا رضا شاه هم به این حزب کمک کرد. پدر شاملو هم که نظامی رضاشاهی بود جزو هواداران گردید.

میزان اطلاعات جامعه نزدیک به صفر بود و جوان‌ترها فقط تا جلو دماغ‌شان را می‌دیدند. شاملو به غلط فکر کرد «دشمنِ دشمنِ ما، دوست ماست» پس هیتلری شد و به خیالش زد که وارد اقدامات عملی شود، که البته در عمل هیچ کاری نکرد و نه با تفنگ حسن موسی به جنگ انگلیس رفت و نه با نارنجکی که هرگز نداشت پل ورسک را منفجر کرد. البته همان‌طور که قبلاً هم به خودش گفتم انفجار یک نارنجک نمی‌توانست پل ورسک را منفجر کند اما پُر شدن ارتعاشات ذخیره‌شده‌اش می‌تواند و اگر تقویتش نکنند خراب خواهد شد.

طرفه این که خودش این مقولات و خرابکاری‌ها را شوخی بَرمی‌داشت. طرفداری از هیتلر در حکومت رضاشاهی که نهایتاً به اشغال کشور منجر شد، فاشیسم بود و شوخی هم نداشت. وقتی به او گفته شد ناباورانه عمیقاً رنجید و گفت و نوشت: «***من فقط شانزده سالم بود***» و این را مجوز تلقی می‌کرد. فاشیسم در جوانی وارد ذهن شاملو شد و «اَلعِلمُ فی‌الصّغر کالنّقشِ فی‌الحجر».

وسط این ماجراها بود که دستگیر شد و به زندان متفقین یا روس‌ها افتاد. با شروع تجزیه‌ی آذربایجان و حکومت پیشه‌وری همراه پدرش تا جلو جوخه‌ی تیرباران رفت اما خوش‌بختانه گلوله‌ای شلیک نشد. شیوه‌ی روایت این صحنه بیشتر یادآور داستایوفسکی است! در سال ۱۳۲۶ در بیست و دو سالگی آهنگ‌های فراموش‌شده را چاپ کرد و تا حدود سال ۱۳۲۹ یعنی بیست و پنج سالگی هزار کار دیگر از جمله ازدواج کرد. چهار فرزند پیدا کرد.

شاملو به خاطر نظامی بودن پدرش و زندگی سربازخانه‌ای دوران کودکی و جنگ و موارد پیش‌گفته، اثرات عمیقی همچون زخم برداشت که جای آن تا پایان کار ترمیم نشد. یکی از مهم‌ترین آن‌ها تأثیر اسلحه در اوست. اسلحه در ذهنش ماند. کتابش را که باز کنیم موارد فراوانی از کاربرد اسلحه می‌بینیم. نشانه‌ها را در فصل شاعر مبارزه آورده‌ام. ذهنش درگیر و گرفتار اسلحه بود. از تخصص من اطلاع داشت و بارها از من در این مورد سوآل کرد. از جنگ و خونریزی نفرت داشت.

بعد از همه‌ی این حرف‌ها بود که مسیرش را با چنگ و دندان اصلاح کرد. به این ترتیب از منظر اجتماع، پیش از «تولد دیگر» دو مرحله‌ی «مسلمان» و «فاشیست» را پشت سر گذاشت.

برای تحول عظیم شاملو، استعداد شگفت‌انگیزش به تنهایی کافی نبود. نقش فریدون رهنما باید برای جوان‌ترها با صدای بلندتری بیان شود. روشنفکری که از فرنگ، فرهنگ روز جهان را آورد و آشنایی با هنرهای نو را آورد و آشنایی با موسیقی کلاسیک را آورد و بحث روشنفکر متعهد را آورد و پایه‌ی اصلی تحول شاملو شد.

در فرهنگ تعارفی، صیغه‌ی «مبالغه» را بر عقدیِ «به‌اندازه» ترجیح می‌دهیم. یک روز ضمن گپ با سیروس علی‌نژاد، از نصرت رحمانی به عنوان استاد خودم یاد کردم. سیروس مچ‌گیری کرد: «کی و کجا استاد تو بوده؟» دیدم

حق دارد. نصرت دوست خیلی عزیز من بوده که در ضمن صمیمیت، به او احترام می‌گذاشتم. اما چرا دوست داشتم او را استاد خودم بخوانم؟ شاید به خاطر این که در فرهنگ ما، استاد بالاترین مقام را دارد یا شاید به دلایل دیگر. در دنیای پیش‌رفته نیز انسان‌ها از یک‌دیگر می‌آموزند، اما یک‌دیگر را استاد خود نمی‌خوانند.

انسان‌های فراوانی در زندگی احمد شاملو تأثیر داشته‌اند. پرویز شاپور، اخوان ثالث، غلامحسین ساعدی و... و شاملو از آنان بسیار آموخت، به عنوان مثال شاهنامه‌خوانی را از اخوان یادگرفت. شاملو آموزگار سنتی نداشت . از همه کس فرامی‌گرفت. اما درست نیست که هیچ‌کدام این‌ها را معلم شاملو بدانیم. بارها شد که گفته‌های دوستان را در مکتوبات شاملو دیدم. علت این که شما نمی‌دانید معرفی نکردن مراجع است.

نیما را نمی‌شود معلم شاملو خواند. شاملو بابت احترام و از باب صیغه‌ی مبالغه، نیما را استاد خود خوانده در حالی که نیما راه‌گشا و پیش‌کسوت بوده است. خودش نوشته: «***من شعر را از نیما آموختم***» که یعنی از کارهای نیما آموخت وگرنه شعر را نمی‌توان از کسی آموخت.

«***... شاعری امری شهودی است و آموختنی نیست...***».

نیما پدر شعر نو و بزرگِ محفل جوانان بود اما معلم شاملو نبود. دلخوری و قهر نیما بابت مقدمه‌ی فریدون رهنما بر کتاب شاملو به کنار، نیما نمی‌توانست با کار اصلی شاملو که کنار گذاشتن وزن نیمایی بود کنار بیاید. نیما در سال ۱۳۳۸ رفت و تا این سال تعداد فراوانی از اشعار «شاملویی» تولید شده بود اما نیما هرگز این شیوه را نیازمود.

شاملو در مورد قهر نیما نوشته:

خط‌کشیدن بر عروض قدیم و جدید عملاً حاصل درس بزرگی بود که من از کارهای خود نیما گرفتم، ولی او حاضر به

تجدید نظر نبود که هیچ، آن را مستقیماً دهن‌کجی به خود تلقی می‌کرد و با انتشار قطعنامه هم به کلی از من کنار کشید و هر بار که به خدمتش رفتم با سردی بیشتری مرا پذیرفت و هرگز حاضر نشد توضیحات مرا بشنود.

اخوان در جایی اذعان می‌کند که شیوه‌ی شاملو را آزموده اما موفق نبوده. این در حالی است که نیما شعر بدون وزن را آزمایش هم نکرد.

شاملو دو معلم مستقیم داشت. فریدون رهنما و مرتضی کیوان. تأثیر شگفت‌انگیز این دو نفر تا آخر با شاملو ماند.

فریدون رهنما، (۱۳۵۴-۱۳۰۹) در چهل و پنج سالگی از دنیا رفت. یکی از تأثیرگذارترین چهره‌ها بر فرهنگ معاصر به ویژه بر شاعران نوپرداز بود. حق او آن‌چنان که باید ادا نشده، هنوز حتا یک بیوگرافی درست و درمان از او به چاپ نرسیده است. در مورد مرگش یک نفر نوشته در پاریس مرد یک نفر نوشته در تهران از دنیا رفت. شاملو می‌گفت به علت سرطان مغز در آمریکا تحت عمل جراحی قرار گرفت، در بیمارستان از تخت به زیر افتاد و مرد. با وجود داشتن اقوام و دوستان سرشناس، شایسته است لااقل بیوگرافی صحیح او به چاپ برسد.

شاملو از طریق فریدون رهنما با روشنفکران و هنرمندان جهان آشنا شد. شیوه‌ی برخورد آنان را با معضلات زندگی انسان یادگرفت. تعهد روشنفکر را آموخت. همین به ترک سانتی‌مانتالیزم و تحول ۱۳۲۹ و تولد دیگر شاملو منجر شد.

فریدون رهنما، راهنمای شاملو به قلمرو موسیقی کلاسیک شد که عمیقاً در شاملو تأثیر کرد و تا پایان عمر با او بود.

فریدون رهنما، فیلم‌ساز و شاعری که به زبان غیر فارسی شعر می‌سرود و شعر معاصر جهان را می‌شناخت، با بسیاری از شعرای بزرگ جهان از نزدیک

آشنا بود، شاملو را با شعر معاصر جهان آشنا کرد که این نیز تأثیر شگفت‌انگیزی بر شاملو گذاشت. شاملو گفته: «***شعر ناب را نخستین بار از شاعران غربی آموختم.***» فریدون رهنما تعهد را به شاملو آموخت. بدون او، شاملوی امروز را نداشتیم.

در مورد آشنایی با فریدون رهنما خودش نوشته:

«داشتم در نیما متحجر می‌شدم (در حدود «مرغ باران» مثلاً) که ناگهان الوار را یافتم. تقریباً در همین ایام بود که فریدون رهنما پس از سال‌های دراز از پاریس بازگشت با کولباری از آشنایی عمیق با شعر و فرهنگ غرب و شرق و یک خروار کتاب و صفحه‌ی موسیقی. آشنایی با فریدون که به‌خصوص شعر امروز فرانسه را مثل جیبهای لباسش می‌شناخت، دقیقاً همان حادثه‌ی بزرگی بود که می‌بایست در زندگی من اتفاق بیفتد.

آشنایی با الوار (که فریدون از دوستان نزدیکش بود) منجر به‌کشف جوهر شعر و زبان شعر ناب شد و همین‌کشف اخیر بود که بعدها به مکاشفات دیگری انجامید. مکاشفاتی که بدون آنها پی بردن به جوهر ناب شعر میسر نبود.

در کتاب هوای تازه شعری هست که باید با دقت مضاعف خواند:

حرفِ آخر

نه فریدون‌ام من
نه ولادیمیرم که
گلوله‌ای نهاد نقطه‌وار
به پایانِ جمله‌ای که مقطعِ تاریخ اش بود

نه باز می‌گردم من

نه می‌میرم

زیرا من [که الف صبحم

و دیری نیست...

این شعر در سال ۱۳۳۱ به مناسبت سالگرد خودکشی ولادیمیر مایاکوفسکی شاعر انقلابی روس سروده شده است. تخلص شاملو در این زمان «ا.صبح» بود و هنوز «ا.بامداد» پدید نیامده بود.

در این شعر به دشواری می‌توانم یادداشت‌های شاملو را باور کنم و فریدون این شعر را فریدون توللی بدانم. شاملو در هیچ کسوتی فریدون توللی را کنار مایاکوفسکی نمی‌نشاند. به گمان شخصی من، بخشی از عصبانیت این شعر به خاطر بازگشت فریدون رهنما به اروپا بوده است. فریدون رهنما کسی است که مایاکوفسکی را به شاملو شناساند. یادداشت این شعر بعد از بازگشت مجدد فریدون رهنما به ایران نوشته شده است. در چاپ‌های اولیه‌ی هوای تازه نامی از فریدون توللی به میان نیست. شاملو از این جابه‌جایی‌ها و تغییر نام‌ها بسیار دارد. در هر حال شاملو در یادداشت‌هایش یکی دو جا از فریدون توللی نام می‌برد. حتا نوشته:

مگر من تحت تأثیر مخرب فریدون توللی و حسینقلی مستعان شروع نکردم؟

اخوان اصالت و تعهدش را بی‌واسطه از کلاسیک‌های ایرانی گرفت، شاملو با واسطه از معاصرین جهانی. اخوان همه‌ی بزرگان را احترام کرد اما فردوسی و خیام و حافظ را کُرنِش. و آن‌قدر شکوه‌مند که لقب ترکیبی «اَبَر رند همه آفاق» برای خیام ماندگار شد.

پس از مراحل «بچه‌مسلمان» و «طرف‌دار هیتلر» با مرتضی کیوان

(۱۳۳۳ – ۱۳۰۰) آشنا شد و تحت تأثیر او به چپ گروید. چپ و کیوان تا آخر در ذهن شاملو باقی ماند. «با شیر اندرون و با جان به در شود»؟! مرتضی کیوان چهار سال از شاملو بزرگ‌تر بـود. روزنـامه‌نگار و ویـراسـتار بـود. بـعضی او را نخستین ویراستار می‌شناسند. توده‌ای بود و در ۳۳ سالگی، تیرباران شد.

شاملو که از قالب قبلی خود بیرون آمده لباس‌های خود را دور ریخته بود به قالب جدید و لباس نو احتیاج داشت. مرتضی کیوان به او مقدمات «چپ» را آموخت. او شاملو را به دنیای ادبیات چپ راهنمایی کرد. بارها در مورد کیوان با من سخن گفت. بعدها دوستان فراوانی پیدا کرد اما هیچ کس برای او مرتضی کیوان نشد. شاملو در مرثیه‌های فراوانی که سروده، کمتر نام کسی را به میان آورده اما در مورد مرتضی کیوان وضع فرق می‌کرد:

به یاد آر
عموهایت را می‌گویم
از مرتضی سخن می‌گویم.

یک‌بار از شاملو پرسیدم آیا بقیه‌ی افسران توده‌ای تیرباران‌شده را نـیز می‌شناخت؟ گفت: ***آن نه نفر دیگر هم مرتضی بودند.***

چپ با شکل‌های مختلف با شاملو ماند. وقتی که دید چپ پـاسخش را نمی‌دهد آنارشیست شد. شاملو دوست داشت روی سکوی حکیم بایستد امـا فلسفه نمی‌دانست و از سیر فلسفه در جهان اطلاع نداشت. رئوس مـطالب را جسته‌گریخته شنیده بود. آنارشیزم را نیز نمی‌شناخت. تعلیمات شاملو کوتاه بود و ناقص ماند.

در طول مسیری که با شاملو داشتم دیدم سقرات را از طـریق افـلاتون نمی‌شناسد و افلاتون نخوانده است. سعی کردم بین‌شان رفاقتی برقرار کنم اما نشد. از من پرسید «***فکر نمی‌کنی کارهایی که دستم هست مهم‌تر از خواندن سقرات و افلاتون است؟***» پاسخ این سوآل آن‌قدر برای خودش واضح بود که

به نظرم رسید جواب را از پیش انتخاب کرده است.

شاملو دچار خطاهای باور نکردنی شد. مثلاً کشتی‌گیر محبوبی مانند جهان پهلوان تختی را بابت «سیاسی‌کاری» با سقرات مقایسه کرد و برتر از سقرات نشاند: «***جهان‌پهلوان من به فضیلت و به شجاعت برتر از سقرات بود...***» این را در کتاب احمد شاملو - عکس فوری با تفصیل بیشتر آورده‌ام.

شاخک‌های حساس و تیزی داشت اما دانش سیاسی‌اش محدود بود. همه چیز را در چارچوب تئوری توطئه می‌دید. همه‌جا نوعی پوست خربزه احساس می‌کرد.

در اثر ممارست به خوبی یاد گرفته بود همه چیز را از دریچه‌ی سیاست نگاه کند. از اوضاع سیاسی ایران و جهان ناراضی بود. از خودش توقع پاسخگویی داشت. دلش می‌خواست راه حل ارائه کند. در مسیر اندیشگی‌اش: «مسلمان - فاشیست -کمونیست - آنارشیست - اومانیست» هر بار به گرده‌ای غلتید. بیشتر باب روز حرکت می‌کرد. با آثار فلسفی هیچ‌کدام از مراحل اندیشگی‌اش آشنایی عمیق نداشت. مارکس نخوانده مارکسیست بود. باکونین را نخوانده بود اما آنارشیست بود. اطلاعاتش دست دوم بود.

اگر یک جوان، بدون مطالعه و سواد، شلوغ کند قابل چشم‌پوشی است، اما احمد شاملو «قطب روشنفکری ایران» بود و سخنش در اصطلاح امروزی فصل‌الخطاب مسایل روشنفکری به حساب می‌آمد، به همین دلیل توقع جدی می‌رفت نسنجیده سخن نگوید و گفته‌هایش مبتنی بر مطالعه‌ی جدی و دانش عمیق باشد.

وقتی مجهز به علوم سیاسی نباشی و فقط با یک قلب پاک اعتراض داشته باشی، شبیه به جوانان پلاکارد به دست خیابانی می‌شوی، اما اگر موهایت سفید باشد و نامت نیز «احمد شاملو» شاعر ملی ملتی صاحب‌شعر باشد، آن‌گاه از خود جلوه‌ای به مراتب کمتر از خودت، چهره‌ای هوچی‌گرانه

معرفی می‌کنی که جامعه‌ی جهانی آن را نمی‌خرد. دوره‌ی این حرف‌ها گذشته است.

پس از فروپاشی بزرگ، به گوش شنید و به چشم دید که جهان منتظر فلسفه و فیلسوف آینده است و بدون آن نمی‌توان تز جامع کامل ارائه کرد اما دلش طاقت نمی‌آورد.

اگر در موضع‌گیری‌های سیاسی، روی موارد کلی مانور می‌کرد و سراغ مصداق‌ها نمی‌رفت، می‌شد یک جوری رفع و رجوع کرد اما او به آسانی و اکثر مواقع با طنز، مصداقی سخن می‌گفت و دردسر درست می‌کرد.

حرف‌های سیاسی‌اش بر مبنای دانش و اطلاعات سیاسی نبود، بر پایه‌ی احساس مسئولیت روشنفکرانه بود. با خارجی‌ها آبش توی یک «جوی» نمی‌رفت. شاملو بودن، اگر نه یک «زندان» که لااقل یک «حصار» بود، اسم شاملو توقع موضع‌گیری ایجاد می‌کرد.

وقتی صحبت‌ها به زبان فارسی جریان داشت، چه شفاهی چه کتبی، از عهده برمی‌آمد و توقعات را برمی‌آورد. بسیاری مواقع بهترین هم بود. پاسخ‌گو بود. در پهنه‌ی زبان فارسی، سخنش نوعی فصل‌الخطاب روشنفکرانه محسوب می‌شد. اما هنگامی که از قلمرو زبان فارسی خارج می‌شد کار به شدت لنگ می‌زد.

امکانات اندک اقتصادی اجازه‌ی بهره‌وری از خدمات مترجم حرفه‌ای نمی‌داد. بدون مترجم، با زبان دیکسیونری، امکان بروز شاملوی طنّاز عشوه‌گر وجود نداشت، در نتیجه لحنش انفعالی، افسرده یا غمگین می‌شد. جلوه‌ی بیرونی این همه، برخوردهای تند و عصبی بود. جامعه‌ی جهانی این چیزها را نمی‌پذیرد و پس می‌زند.

اشکال دیگر کار، توقع عظیمی بود که ترجمه‌هایش پدید آورده بود. هنگامی که شما سی چهل جلد کتاب و سیصد چهارصد شعر ترجمه‌شده چاپ

می‌کنید، توقع زبان‌دانی حرفه‌ای به وجود می‌آورید. دیگران به کنار، خودتان در این چاردیواری محصور می‌شوید. او حتا از کوچک‌ترین دلبری شخصی نـزد دلبرکان غیر فارسی‌زبان ناتوان بـود و کـارش بـه سکـوت و لبـخند حـزن‌آلود می‌کشید. دلبرک فرانسـه‌زبان بـا عشـوه‌گـری گـلایه داشت کـه چـرا «اسـتادِ ترجمه‌ی زبان فرانسه» ساکت است.

شاملو جهانی نبود که جهانی نشد. در عمل سیاست‌زدگی افراطی باعث شد شعر شاملو آن‌طور که شایسته‌ی او بود جهانی نشود. نه زبان می‌دانست نه قادر به برقراری ارتباط مناسب بود نه از فرصت‌های درخشان آکادمیک کتاب کوچه استفاده کرد. نه در اینترلیت درست بازی کرد. نه فرصتی را که هموطنان در آمریکا برایش فراهم کردند پذیرفت.

شاملو در پهنه‌ی زبان فارسی «شاعری سیاست‌گرا» بود اما در پهنه‌ی جهانی نقش «آژیـتاتور سـیاست‌زده» را بـازی مـی‌کرد. او فـرصت درخشـان اینترلیت را از دست داد و نتوانست از هیچ فرصت دیگری در پهنه‌ی جـهانی استفاده کند. به او امکانات گسترده می‌دادند اما او نمی‌توانست.

شاملو نمی‌توانست در دل غیر فارسی‌زبانان جا باز کند. جـای او در دل فارسی‌زبانان بابت شعرش باز شده بود و ترجمه‌ی این شعر حالا حالا حالاها منتظر پهلوانی است که از راه برسد و این بار را از زمین بردارد.

او انسان کتبی بود. در مکتوبات سحر می‌کرد. با توجه به امکانات همیشه فراهم مطبوعاتی به خوبی جلوه می‌کرد. همیشه هم یک نفر پیدا مـی‌شد کـه کارهای تبلیغاتی‌اش را انجام دهد. این‌ها نزد غیر ایـرانـی‌ها مـعنی نـداشت. خارجی‌ها از شاملو توقع ارتباط مستقیم داشتند که شاملو نمی‌توانست برآوَرَد. سوژه‌های شعر شاملو نیز پیچیده‌تر از آن بود که بـه سـادگی قـابلیت حـصول داشته باشد.

شکنجه و کشتار بی‌رحمانه‌ای که شاه نسبت به مـخالفان خـود اعـمال

می‌کرد و وحشت عظیمی که در دل جامعه انداخته بود سبب شد جامعه در شاملو که کنار به خاک افتادگان می‌ایستاد و برای‌شان مرثیه می‌سرود به چشم قهرمان نگاه کند. از این رو کسانی که به دیدارش می‌آمدند با پیش‌داوری دیدن «قهرمان» می‌آمدند. برای فرنگی‌ها اما چنین نبود. آنان از این قبیل زمینه‌های قبلی خالی بودند. آن‌گاه شاملو که آن‌قدر زبان نمی‌دانست تا آنان را سحر کند و نمی‌توانست با آنان به زبان خودشان سخن بگوید، در اندازه‌های شهروند معمولی ظاهر می‌شد، گیرم به گفته‌ی خودش «***شهروندی با اندام و هوشی متوسط***» و در هر حال کم می‌آورد. نزد فرنگی‌ها چندان گل نمی‌کرد.

فرنگی‌ها می‌توانند در آینده بدون حضور خودش، فقط از روی شعرش و نه بقیه‌ی کارهایش، در مورد او داوری کنند، که البته این امر نیاز به ترجمه‌ی شایسته‌ی اشعارش دارد. احتمالاً در آینده که شعرهای برگزیده با دقت ترجمه شود چهره‌ی بهتری پیدا می‌کند.

نکته‌ی مهمی را عنوان کرد که تأثیرش تا مدت‌ها خواهد ماند:

چراغم در این خانه می‌سوزد.

نمی‌گذاشت هیچ‌کدام از یاران مشفق از یک حدی نزدیک‌تر شده و خطایش را به او گوشزد کنند وگرنه بودند کسانی مثل پاشایی و قائد که مسائل را با آرامش بیشتری می‌دیدند و عمیق‌تر تحلیل می‌کردند.

با نگاهی واهی و تحلیلی پوچ، فرصت‌های استثنایی دانشگاه‌های کلمبیا و پرینستون را از دست داد. و البته بعدها، خیلی بعد، پشیمان شد.

حتا خیلی قبل از اعلام رسمی کاندیداتوری جایزه‌ی نوبل، آهوی ناگرفته به دشت را بخشید و جایزه‌ی نداده را رد کرد و جایزه‌ی نگرفته را پس فرستاد. گفت اگر بدهند نمی‌گیرم. اواخر کار نظرش عوض شد و به خود من گفت: «***حالا وضع فرق می‌کند، اگر بدهند می‌گیرم.***» ندادند.

خودش برایم تعریف کرد که یک بار نزدیک بوده افتضاح و جنجال

عظیم بالا بیاورد. هزاران بار درود به روان هوشنگ گلشیری که جلو این یکی را گرفت و استاد را از خر شیطان پیاده کرد. قضیه از این قرار بود که شب خوابید و صبح پا شد و گفت می‌خواهد به دادگستری مراجعه و از جایزه‌ی نوبل شکایت کند که چرا او را نامزد دریافت جایزه معرفی کرده‌اند. مسلم بود که چنین کاری نمی‌کند اما بیان چنین مطالبی نزد جامعه‌ی جهانی جز تصویر «علیمردانخان» چه به نمایش می‌گذارد؟! تازه می‌خواست این حرف‌های گز نکرده را مطبوعاتی هم بکند. اگر گلشیری به فریاد نمی‌رسید کرده بود.

در انگلیسی به الکلی‌ها یا معتادان به الکل، «اَلکُهُولیک» می‌گویند و درست به همین شیوه معتادانِ کار را وُرْکُهُولیک می‌خوانند. شاملو معتاد به کار بود. وُرْکُهُولیک بود:

اگر کار نکنم بیشتر مریض می‌شوم. در واقع برای جلوگیری از مریض‌تر شدن کار می‌کنم.

بعضی موجودات زنده ناگزیر به تحرک دائم هستند. آنان در سکون می‌میرند. سکون و استراحت به مفهومی که ما می‌شناسیم برای آنان معنی ندارد. تنفس بعضی کوسه‌ها این گونه است. آن‌ها دائم در آب حرکت می‌کنند. آب وارد دهان‌شان شده و هوای داخل آب را که برای زندگی‌شان ضروری است می‌گیرند. آنان مثل ماهیان معمولی قادر به وارد کردن آب نیستند. این کوسه‌ها اگر بایستند آب وارد نمی‌شود و هوا به آن‌ها نمی‌رسد و می‌میرند. وُرْکُهُولیک نمی‌تواند کار نکند. در بیکاری خواهد مرد.

شاملو از کارش بزرگ‌تر بود. معتقد بود کارهایش ناچیز است. بیش از یک بار به من در مورد کارهایش گفت: «***همه‌ی این‌ها مزخرف است.***» به ضعف‌های کارش پی برده بود. دلش می‌خواست فیل هوا کند.

بعضی فرهیختگان بزرگ ضمن کار اصلی، نقاش هم بوده‌اند. مشهورترین مورد باستانی آن «مانی» پیامبر است. در دوران معاصر، سهراب

سپهری، تلفیق دو بزرگ در یک قالب بود. نقاش و شاعر.

برخی شعرای ما نقاشی را خوب درک می‌کردند. مهم‌ترین مثالی که به خاطرم می‌آید «نصرت رحمانی» است.

نصرت در شعرش از رفتن به کلاس نقاشی و تمرین نقاشی به اتفاق سهراب سپهری یاد می‌کند:

در سالیان پیش‌جوانی
ما در میان سیم خاردار خط متواری شدیم
جادوی رنگ ما را به آسمان برد
و فصل بلوغ را
درکوچه‌های پیکر تندیس کهنه‌ای
هاشور زدیم

شاملو نقاشی را به این صورت نمی‌شناخت اما اظهار نظرهای ترسناک می‌کرد. یک بار نوشت:

«چه چیز می‌تواند سبب شود که برای یک متر مربع از مهم‌ترین آثار کاندینسکی بیش از یک متر چیت دارای نقش و نگار الخ پلخی ارزش قائل شوم؟»

از درک تأثیرات عمیق دو جنگ بر کاندینسکی ناتوان بود. مدرنیستی بود که نه در نقاشی نه در موسیقی تحولات مدرن را نمی‌شناخت. از دور انداختن کارها و طرح‌های نقاشان می‌گفت. تابلوی اردشیر محصص را که نمی‌خواست به من داد.

قرن بیستم را در علم اینشتین و در هنر کاندینسکی شروع کردند. اما شاملو با همان اقتدار درونی و با همان کلّی‌گویی همیشگی، حکم بطلان نقاشی آبستره و مجموعه‌ی عظیمی از نقاشی قرن بیستم را صادر کرد. بعد یک‌باره آن شعر زیبا را خطاب به ایران درودی سرود:

پیش از تو

صورتگران

بسیار

از آمیزه‌ی برگ‌ها

آهوان بر آوردند

ابراهیم در آتش

در شعرهای تقدیمی متلک هم می‌گفت، اعتراض هم می‌کرد، دشـنام هم می‌داد. اطرافش نقاشان و طراحان فراوانی حضور داشتند که اغلب او را باور داشتند و دربست پذیرفته بودند. دربست پذیرفتنش به خاطر کـاریزمای غـیر عادی او بود که برقش چشم را می‌زد و اگر نزدیک می‌شدی قـادر بـه دیـدن چیزی نبودی. خود می‌دانست:

نگر

تا به چشم زرد خورشید اندر

نظر

نکنی

که‌ت افسون نکند

بر چشم‌های خود

از دست خویش

سایبانی کن

این‌طور هم نبود که نقاشان مستقل در اطرافش نبوده بـاشند. مـرتضی ممیز بزرگ، یکی از آن‌ها بود. بین آن‌ها شکراب بود و من نمی‌توانستم آن‌ها را آشتی دهم. هـرکدام بـه راه خـود مـی‌رفتند امـا مـرتضی از بَـداَخـمی شـاملو رنجیده‌خاطر بود. روزی که فیروزه، همسر مـرتضی بـه آسـمان پـرواز کـرد و آسمان فیروزه‌ای را گریاند، شاملو در همان بیمارستان بستری بـود. مـرتضی

حضور مرا غنیمت دانست و به پیش‌نهاد مرتضی، دوتایی به اتاق شاملو رفتیم. کسانی که از نقش فیروزه در زندگی مرتضی آگاه بودند می‌دانستند این غم تا چه اندازه سنگین است. فیروزه همه کس و همه چیز مرتضی بود. مرتضی نیاز به دلجویی و آشتی داشت. از فرط فشار غم به دوست بزرگ قدیمش شاملو پناه برد. آشتی با او را وسیله‌ی تسلای دل دردمند خود می‌خواست. برخورد سرد شاملو هنگام شنیدن خبر مرگ فیروزه، حیرت‌بار بود. خبر را شنید اما کلامی نگفت. حتا از یک تسلیت معمولی خودداری کرد. مرتضی به سرعت بیرون آمد.

فرشید مثقالی، خروس زری پیرهن پری را نقاشی کرد. ابراهیم حقیقی شعر بارون میاد جرجر را ایلوستره کرد. چند نفر برایش طراحی کردند. ضیاءالدین جاوید را دوست داشت. بارها با من در مورد «آقا ضیا» صحبت کرد. جاوید نقاشی‌های فراوان از سیستان و بلوچستان دارد که یکی از آن‌ها روی جلد چاپ اول مرثیه‌های خاک چاپ شد. جلد حافظ شاملو نیز کار «آقا ضیا» است. شاملو به آقا ضیا شعر «شبانه» را داده که معلوم است برای او نسروده و فقط برای تشکر است:

یَلِه
بر نازکای چمن
رها شده باشی

و زنجره
زنجیره‌ی بلورین صدایش را ببافد

دشنه در دیس

آقا ضیا شعر «ماهان» را نیز به خاطر هم اسمی با پسرش مهندس ماهان خان دوست می‌داشت و دارد. ضیا نازنین‌ترین عاشق شاملوست که من تاکنون دیده‌ام.

شاملو به پری‌یوش نیز بسیار علاقه داشت. نقاشی‌های پری‌یوش از مسائل اجتماعی عمیقاً تأثیر می‌پذیرفت اما از شعار به دور بود. او خود را وارد قلمرو گرافیک نمی‌کرد. بیان بصری خود را داشت. شاملو این شیوه‌ی بیان را نزد هیچ نقاش دیگری نمی‌پذیرفت.

مهم‌ترین نقاشی که در زندگی شاملو حضور داشت علیرضا اسپهبد بود. او گرافیست – نقاش و به شدت سیاسی بود. چند تابلو از شاملو کشید که مهم‌ترینش را من خریدم. او حتا تندتر از شاملو بود و همه چیز را از دریچه‌ی سیاست می‌دید. می‌گفت: «حتا خریدن یک بسته آدامس خروس‌نشان هم سیاسی است.» چپ تند بود. همه چیز را از پنجره‌ی توطئه می‌دید. هر روز یک جاسوس تازه بین نزدیکان شاملو کشف می‌کرد.

خیلی‌ها را آنتن می‌دید. همیشه یک مأمور مخفی امنیتی – اطلاعاتی را که به تازگی به هویتش پی برده بود در آستین داشت. حتا یک بار جاسوس پنج جانبه‌ای کشف کرد که طرف نه تنها اطلاعاتی – امنیتی بود بلکه در عین حال جاسوس سیا و اینتلیجنت سرویس و موساد و کی‌جی‌بی هم بود. طرفه این که چنین جاسوسی، خودش با پای خودش صبح ساعت پنج به منزل اسپهبد رفته بود و یک چمدان اسناد و مدارک مخوف جاسوسی‌اش را به او نشان داده بود. باور نکردنی‌ترین قسمت قضیه این که برخی از نزدیکان شاملو این حرف‌ها را خریدند و یکی دو نفر آنان هنوز حتا بعد از سی سال کنار نگذاشته‌اند. در هر حال مرغ یک پا دارد.

خود شاملو در مورد پرونده‌سازی نوشته:

«یکی از مهم‌ترین وظایف قدرت‌های پراکنده منزوی کردن روشنفکران است، آن هم از این راه مبتذل که برایش در ذهن جامعه پرونده‌ی ... طرفداری از صهیونیسم و جاسوسی شرق و غرب و شمال و جنوب می‌سازند. واقعاً از روشنفکر چه

کاری ساخته است؟ هیچ!

شاملو باهوش‌تر از آن بود که در درازمدت فریب بخورد و متعهدتر از آن بود که وقتی دانست وارد عمل نشود، به همین جهت با آیدا بـه مـنزل دوست رفت، هدایای بسیار برد و شـرافـتمندانـه از جـاسوس چـندجانبه‌ی سـاخته‌ی اسپهبد بابت پذیرفتن خزعبلات اسپهبد عذرخواهی کرد.

اسپهبد شاملو را «مولانا» صدا می‌کرد. او بـیشترین تأثـیر را بـر شـاملو داشت. شاملو برای او شعر ترجمانِ فاجعه را گفت. بخش پایانی این شعر حاوی یکی از مخفی‌ترین ترفندهای ادبی شاملوست. بیش از این نشکـافم و فـقط خود شعر را بیاورم:

صحنه چه می‌تواند گفت
به هنگامی که از بازیگر و بازی
تهی است؟

اینجا مطلقِ زیبایی به‌کار نیست
که کاغذ دیوارپوش نیز
می‌باید
زیبا باشد

در غیابِ انسان
جهان را هویتی نیست

در غیابِ تاریخ
هنر
عشوه‌ی بی عار و دردی است

دهانِ بسته
وحشتِ فریبکار از لوُ رفتن است

دست بسته
بازداشتن آدمی است از اعجازش

خونِ ریخته
حُرمتی به مزبله افکنده است
مابه‌ازای سیرخواریِ شکم باره‌ای

هنر شهادتی است از سر صدق:
نوری که فاجعه را ترجمه می‌کند
تا آدمی
حشمتِ موهون‌اش را باز شناسد

نور
شبکور...

نور
شبکور...

نور
شبکور...

نور

شبکور...

شاملو به خودش اجازه‌ی ورود به هـر مسـئله‌ای و اظـهار نـظر در هـر زمینه‌ای می‌داد. اگر اینترنت هنوز اختراع نشده بود می‌شد او را «حکیم احمد شاملو» نامید. نویسنده‌ها را قبول نداشت. همیشه می‌گفت: ***«هر نویسنده یک شاعر شکست خورده است.»***

در مورد موسیقی خیلی تـند رفـتار مـی‌کرد. «کـارایـان» را «قـره‌خان» می‌خواند و می‌گفت کلاهبردار است زیرا تمرینات ارکستر را خـودش هـدایت نمی‌کند و به دستیارش می‌سپارد. معلوم نبود چرا خیال می‌کند که از شیوه‌های اداره‌ی ارکستر سمفونیک با اطلاع است و می‌تواند و باید در مورد آن حُکم یا دستورالعمل صادر کند. سخن شاملو البته درست نبود. این‌جا وارد آن جزئیات نشوم، فقط بگویم سخن شاملو به این معنی است که در اتاق عمل بیمارستان، سرجراح باید همه‌ی مقدمات آماده‌سازی بیمار قبل از عمل و اداره کردن بیمار بعد از عمل را خود انجام دهد.

در مورد سایر انواع موسیقی که به قول خودش ***«واویلا»***. از قبل به‌طور مبسوط در مورد علل پیدایش موسیقی جدید با او صحبت کرده بودم و از نقش ابزارهای الکترونیک گفته بودم. یک شب در حضور جمعی از دوسـتان بـرای نمایش یک نمونه‌ی ابتدایی از کار، صفحه‌ی «آن‌سوی تاریک مـاه» را روی گرام گذاشتم. کسانی که با این موسیقی آشنا هستند از اهمیت ویـژه‌ی گـروه پینک‌فلوید و تأثیر شگفت‌آور این آلبوم بر دنیای موسیقی خبر دارند. شاملو حتا سی ثانیه هم دوام نیاورد و به تندی گفت ***«ورش دار.»*** بعدها این موسیقی نیز به فهرست طولانی عناصر نامطلوب اضافه شد.

سایر انواع موسیقی اجازه‌ی ورود نداشتند اما با احکام تـند نـیز روبـه‌رو

نشدند. آن‌چه باعث رنجش اهالی موسیقی شد، اظـهار نـظرهای نـه چـندان مؤدبانه یا منصفانه در مورد مـوسیقی ایـرانـی بـود. گـفته‌های شـفاهی‌اش را نمی‌آورم گفته‌های کتبی‌اش نیز با عکس‌العمل اهالی موسیقی روبه‌رو شد.

بارزترین نمونه‌ی برخورد موقعی بود که در سرزمینِ خودیِ «نوشتن» با کمربند سیاه کاراته خطاب به محمدرضا لطفی نوشت: «***بگرد تا بگردیم.***»

شاملو همیشه برای علم احترام قائل بود اما بعد از انقلاب متوجه اهمیت «علم» در زندگی اجتماعی شد. از شاگردی که به او ادبیات یاد می‌داد شروع به یادگیری مقدمات علوم جدید کرد. برایش دو شعبه‌ی نجوم و فلسفه‌ی علم از همه جذاب‌تر بود.

اینشتین و هایزنبرگ و گودل را با دقت شنید. به آسانی کنار رفتن منطق ارسطو را پذیرفت.

وقتی دانست مرگ محتوم و قاطع و پودر شدن همه کس و همه چیز تا حد ذرات داخلی اتم، چه در سیاهچاله چه درانبساط بزرگ جهانی در پیش است و ما با شتاب به آن‌سو می‌گریزیم قلبش گرفت و پرسید: «***پس تکلیف این همه شعر چه می‌شود؟ تکلیف موسیقی بتهوون چه می‌شود؟***» و هـنگامی کـه برخورد خونسرد همراه با لبخند پُر مهر شاگردش را دید رویش را بـرگردانـد و دیگر هرگز نپرسید.

با تـجزیه‌ی مـاده تـا حـد نـهایی و رسـیدن بـه مـرز تشـخیص‌ناپذیر ماده–انرژی آگاه شد. رسیدن به جهان ماده–ایده در بـی‌نهایت کـوچک‌ها و ناشناس بودن مرز فیزیک–متافیزیک بـه حـیرتش افـزود. مـرزهای مـنطق پیش‌ساخته، با شنیدن عدم قطعیت هایزنبرگ و ناکاملیت گودل دچار تزلزل شد. زلزله با منطق فازی و ورود خاکستری‌ها شدیدتر شد. دیدار با لطفی‌زاده، پدر منطق فازی، زلزله راکامل کرد و این تار و پود فکری‌اش را به هم ریخت و دانست دنیای جدیدی شـروع شـده کـه او دوست نـمی‌دارد و دل بـی‌قرارش

نمی‌تواند در آن سر کند. و این او را برای همیشه در خود فروبرد.

همیشه سیگار می‌کشید. یک بار وسط ترافیک سنگین و دود غلیظ سیگار روشن کرد. گفتم: به اندازه‌ی کافی دود در هوا نیست؟

گفت: «***ما باید دود خودمان را بکشیم تا سرفه‌ی خودمان را بکنیم.***»

برای نمایش اهمیت سیگار نزد او بد نیست خاطره‌ای تعریف کنم. در ایالت ماساچوست منطقه‌ی بزرگی با رودخانه‌ای شرقی - غربی به نام «چارلز» هست. اسم جنوب این رودخانه «بوستون» و اسم شمال آن «کمبریج» است. دو شهر کاملاً چسبیده به هم که عملاً یک شهر است. دانشگاه هاروارد و انستیتوی تکنولوژی ماساچوست (ام. آی. تی.) در کمبریج واقع شده‌اند. شاملو و آیدا در منزل دوستی در بوستون بودند و من به آنان ملحق شدم.

یک روز صبح، بعد از صبحانه نشسته بودیم، گپ می‌زدیم و استاد سیگار می‌کشید. در زدند. سیمین بهبهانی و همراهانش وارد شدند. سیمین خانم ظاهر بسیار ساده و آراسته‌ی همیشگی را داشت. از سوی دانشگاه‌های مختلف آمریکا برای سخن‌رانی و شعرخوانی دعوت شده بود. برای شرکت در شب شعر و سخن‌رانی‌اش که در دانشگاه هاروارد برگزار می‌شد از استاد و آیدا و ناگزیر از من «دعوت» کرد.

غروب به هاروارد رسیدیم. کمی دیر کرده بودیم. مراسم شروع شده و کسی در هال نبود. آیدا برای همگی‌مان بلیت ورودی خرید. آیدا پول بلیط مرا هم داد. هیچ نمی‌دانستم شاملوی دعوت شده هم باید بلیط بخرد. گویا «دعوت» شامل بلیت نبوده!

از در سالن وارد شدیم. ورود شاملو موج مثبت و دلپذیر حیرت را در سالن پدید آورد. لبخند رضایت بر لبان سیمین خانم درخشید. با سر ادای احترام کرد. وسط شعر بود. قطع نکرد. ادامه داد. داشت اشعار بعد از انقلاب خود را می‌خواند. بیشتر اشعار مربوط به‌دوران جنگ، بمباران، موشک باران و مسائل زنان ایران

بود. هنگامی که به: «دوباره می‌سازمت وطن» رسید سرهای زیادی پایین افتاد و دستمال‌ها از جیب‌ها بیرون آمد تا چشم‌های مرطوب را خشک کند. مضامین اشعار عالی و متعالی بود اما قالب کهنه و کم تحرک غزل به‌مضامین راه نمی‌داد. چند نفری هم یواشکی چرتکی می‌زدند. اصولاً اشعار سیمین بهبهانی برای آن نیست که بشنوی، برای آن است که خود بخوانی.

در پایان، پس از کف‌زدن‌های حضار، یکی دو نفر از جماعت تماشاچی ضمن ادای احترام به شاملو، از او خواستند شعر بخواند. شاملو با سر تشکر کرد و پاسخ احترام آنان را داد اما دعوت‌شان را برای شعرخوانی نپذیرفت. یکی از حضار که از سایرین تیزتر و کارکشته‌تر بود از سیمین خانم خواست که از شاملو برای شعرخوانی دعوت کند. این دقیقاً کاری بود که سیمین خانم با نهایت فروتنی و اشتیاق انجام داد. همراه با سیمین خانم بعضی از مدعوین با اصرار بسیار از استاد برای شعرخوانی دعوت کردند.

شاملو در پاسخ سیمین خانم، دلیل نپذیرفتن دعوت برای شعرخوانی را لب گشود و گفت «***شما می‌دانید که من شعرهای خودم را حفظ نیستم و شعری نیز همراه خود ندارم***». من مجموعه‌ی چاپ آلمان زال‌زاده را در کیف داشتم، در گوشی و آهسته به شاملو گفتم که اگر مایل به شعر خوانی باشد من کتاب مجموعه‌ی اشعار را دارم. شاملو آهسته پاسخ داد: «***سیمین کویت نیست، من هم صدام حسین نیستم. امشب شب او است و من به آن تجاوز نخواهم کرد***». هزار جور طنز و اطوار در حرفش بود.

سیمین بهبهانی سخنان خود را با این جمله خطاب به‌ایرانیان مقیم خارج تمام کرد: «امیدوارم همه‌ی شما را در ایران ببینم». شب شعر تمام شد و جلسه از رسمیت افتاد. مدعوین دور شاملو را گرفتند و شاملو در همان سالن زیر علامت «سیگار نکشید» سیگارش را روشن کرد.

در پاسخ درخواست مردم که از او برای سخنرانی و شعر خوانی دعوت

می‌کردند عذر تقصیر خواست اما گفت: «***در عوض شخصی را به شما معرفی می‌کنم که غیر از تاریخ مرگش همه چیز را می‌داند***». دل دوستش فرو ریخت. می‌دانست. در پاسخ نگاه‌های استفهامی جماعت، شاملو به دوستش اشاره کرد و آن دوست را پشت دستگاه گذاشت و کار دستش داد که آن قصه‌ی دیگری است.

در کریدورهای «سیگار نکشید» هاروارد سیگار بعدی روشن شد. می‌دانستم که نه تنها در محیط‌های دربسته سیگار کشیدن ممنوع است بلکه در تمام کمبریج در محیط باز هم نمی‌شد سیگار کشید. نمی‌توانستم در آن مقطع به شاملو این را بگویم در نتیجه آرام، با شیوه‌ی مشارکت در دود، سیگار را از دستش گرفتم و چون هیچ زیرسیگاری و سطلی وجود نداشت در لحظه خاموش کردم و آشغالش را در جیب گذاشتم.

به سمت رستوران راه افتادیم. از قبل میز را آماده کرده بودند. میز بسیار بلند که مدعوین دور تا دور آن نشستند. شاملو وسط میز، آیدا سمت راست و من سمت چپ او نشستیم. هنوز ننشسته بودیم که شاملو سیگارش را بیرون کشید. یکی از همراهان زیر لب به من گفت این جا رستوران است و مطلقاً نمی‌شود سیگار کشید. به ناگزیر به شاملو منتقل کردم. با صدای بلند حیرت‌زده پرسید: «***این جا نمی‌شود سیگار کشید؟***» همراهان گفتند: «نه، نمی‌شود.» شاملو گفت: «***پس ما این‌جا چه کار می‌کنیم؟***» و بلافاصله در حرکتی تند گفت: «***یاالله***» و از جای خود بلند شد. طبیعی و بدیهی بود که آیدا و من همراه او بلند شدیم. جماعت که این حرکت باورشان نمی‌شد بهت‌شان زده بود. یکی دو نفر آمدند بلند شوند که صاحب رستوران جلو آمد و پرسید: «چیزی شده؟ چرا بلند شدید؟» در هر حال تعداد فراوانی از مشتریان را از دست می‌داد. به او گفته شد: «این شخص شاعر بزرگ ما است و بودن در حضورش برای ما افتخار محسوب می‌شود. او سیگار می‌کشد و وقتی فهمید این‌جا نمی‌شود سیگار کشید تصمیم

به ترک این جا گرفت و طبیعی است که ما نیز همراه او خواهیم رفت».

صاحب رستوران که یک میز چهل پنجاه نفره را از دست می‌داد گفت: «لطفاً کمی صبر کنید» و بعد رو به سوی سایر مشتریان رستوران کرد. میزها اغلب دونفره بود و شمعی در وسط و یک خانم و آقا به صرف شام مشغول بودند صاحب رستوران به آنان گفت: «این یک هیئت روشنفکران و هنرمندان ایرانی است و شاعر بزرگ‌شان نیز این‌جاست. او می‌خواهد سیگار بکشد. انتخاب با شماست. شما می‌توانید از حق قانونی خود استفاده کنید و بگویید سیگار نکشد که در این صورت این جا را ترک می‌کنند یا می‌توانید افتخار بودن با او را ترجیح بدهید که در این صورت خواهند ماند.» میزهای دیگر به ماندن شاملو رأی دادند. ماندیم و خوردیم و کشید.

خودش نوشته: «***من پرواز نکردم، پر پر زدم.***» جایی دیگر غمگنانه نوشته: «***بهترین روزهای عمرم را بر سر هیچ و پوچ در گوشه‌های زندان گذرانیده‌ام...***».

دچار نوعی افسردگی دائم بود. برای بیرون آمدن یا «می‌نوشید» یا «می‌کشید» یا به «نیاز تن» می‌پرداخت و این همه حالش را بدتر می‌کرد. کسی جرئت نمی‌کرد در مورد این احوالات با او سخن بگوید. حتا پزشکان معالجش از ورود به شهر ممنوعه خود داری می‌کردند. با افسردگی زندگی می‌کرد حتا شوخی‌های پایان ناپذیر و لودگی‌هایش که گاه از خنده روده‌بُر می‌کرد از افسردگی نشانه داشت:

> ***زندگی من سراسر در نگرانی و دلهره خلاصه می‌شود. مشاهده‌ی تنگ‌دستی و بی‌عدالتی و بی‌فرهنگی در همه‌ی عمر بختک رؤیاهایی بوده است که در بیداری بر من می‌گذرد.***

از درون ویران بود و فقط سعی می‌کرد جلوه‌ی آبادی از خود به نمایش

بگذارد:

دست بردار ازین هیکل غم
که ز ویرانی خویش است آباد

خاطرات خصوصی شاملوی خراباتی و اسرار مگـو را نـقل نـمی‌کنم. در توجیه تمام حرف‌ها و حرکات غـیر اخـلاقی‌اش مـی‌گفت: «***مـن بـه اخـلاق بورژوازی اعتقاد ندارم.***» هنگامی که ولو می‌شد و می‌بایست جمع و جورش می‌کردم همیشه به‌طور اتوماتیک نقل قولی از صادق هدایت بر زبانش جاری می‌شد: «***به قول صادق‌خان: سر میگه پاشو،...ون میگه بشین.***»

هیچ شخصیت جهانی را نمی‌شناسم که در ملاء عام رفتاری شبیه رند خراباتی از خود نشان داده باشد. بسیاری از شخصیت‌های جهانی چنان عصا قورت‌داده عمل می‌کنند که - بقیه‌ی کارها به کنار - شما حتا شک می‌کنید که آیا اینان غذا هم می‌خورند؟ در این جور موارد شاملو به قـول مـرتضی مـمیز «بی‌در و پیکر» بود.

خودش را بی‌رحمانه می‌سوزاند. جای او به صـورت فـیزیکی در جـهان نبود. جایش به صورت متافیزیکی کنار سعدی و بقیه‌ی رجال کبیر خرابات بود. اما شاملو حتا خرابات و رندان خراباتی و بزرگان تاریخی را نیز نفی کرد، که آن قصه‌ی دیگری است.

شاملو بیماری‌های مختلفی داشت اما آن‌چه او را از پا در آورد عوارض بیماری قند بود. یک شب منزل من میهمان بود. عـده‌ی زیـادی از دوسـتان حضور داشتند. روی میز شکلات سوییسی بود. گـفت: «***بـده بـخوریم.***» گـیر افتادم. قند داشت و شکلات برایش سمّ بود. به آیدا نگاه کردم. آیدا گفت: «یکی عیبی ندارد، قرص قندش را بیشتر مـی‌دهم.» ظـرف شکـلات را جـلو اسـتاد گرفتم. به سرعت و با دو دست چندتا برداشت و همه را یک‌ضرب وارد دهن کرد.

در یک دوره‌هایی به مواد مخدر سنگین روی آورد. پس از ترک به الکل، که رفته رفته بیشتر شد. باید هوا تاریک می‌شد اما پس از تاریکی ماجرا شروع می‌شد. مصرف الکل در حد «بنز» بالا بود. صحبت از نوشیدن نبود، استغراق بود.

بیماریش اوج گرفته بود. پا هنوز سر جایش بود. با دکتر... صحبت کردم و شاملو را به بیمارستان بردم. بیمارستان خصوصی قوروق شد و در اختیار قرار گرفت. تمام بخش‌ها سرویس می‌دادند. آزمایشگاه به سرعت کار می‌کرد. وسط‌های کار شاملو به دکتر گفت:

من دوستان طبیب فراوان دارم. آن‌ها بعضی بکن نکن‌ها را به من نمی‌گویند.

دکتر گفت: «خیر آقای شاملو! من به شما می‌گویم! شما از این لحظه به بعد نباید بکشید و نباید بنوشید!»

کار بررسی‌ها تمام و تکلیف دارو و غذا و ورزش معلوم شد. از بیمارستان بیرون آمدیم. خواستم به داروخانه بروم. گفت:

«ولش کن بابا! همه‌ی این دواها را آیدا دارد.»

آن شب چارشنبه سوری بود. مادر و پدر شاگردش مانند هر سال میهمانی داده بودند. طبق معمول خیلی شلوغ بود. دکتر هم بود. شاملو هم آمد. به محض نشستن آب خواست. لیوان اول را لاجرعه سرکشید. لیوان خالی را به دست مستخدم داد و گفت لیوان‌تان سوراخ است. مستخدم لیوان دوم آب را داد. لاجرعه سرکشید. این عمل چند بار تکرار شد. دکتر با عصبانیت جلو آمد و پرخاش کرد:

«یعنی چه؟ تو مریض را می‌آوری پیش من، دستورات را می‌گیری و این‌طوری اجرا می‌کنی؟ این شخص برای تو ممکن است شاعر باشد برای من مریض است و من به تو می‌گویم که عاقبت بدی در انتظار اوست.»

شاملو انگار نه انگار. تشنه بود. آب می‌خواست. لیوانش را به سوی من دراز کرد. با حال نزار گفتم: عزیزم بس نیست؟

گفت: ***نه.***

گفتم: تا حالا هشت لیوان نوشیده‌ای.

گفت: «***حالا لیوان‌های مرا می‌شماری؟***»

بعد بلافاصله گفت: ***یاالله!*** و از جای خود بلند شد که برود.

از او عذر خواستم و خواهش کردم بماند. به مستخدم اشاره کردم هر قدر می‌خواهد به او بدهد.

حاضر به حرکت نبود. یک بار احمدرضا احمدی می‌خواست او را ببیند. بُردَمَش. آیدا گفت دکتر دستور داده شاملو راه برود. حاضر نمی‌شد. می‌گفت: ***مگر قرار است در مسابقات دو ماراتن شرکت کنم؟*** با هزار بدبختی با کمک احمدرضا زیر بغلش را گرفتیم و به زور بلندش کردیم و تا حیاط بردیم. شکوفه‌ها در آمده بود. آیدا عکس گرفت. چه روزگار خوشی بود. هم بود. هم روی دو پا بود.

اصلاً نمی‌ترسید. شوخی گرفته بود. کم‌کم دکترها می‌گفتند باید پا را قطع کرد. بحث این بود که از وسط زانو قطع کنند یا از بالاتر. خودش بی‌توجه بود. لودگی می‌کرد. پا لازم نداشت! می‌گفت: ***مگر می‌خواهم فوتبال بازی کنم؟!*** تنها چیزی که می‌خواست نوشتن بود.

□

دوران قبلی با همه‌ی مشخصاتش گذشته. روشنفکر امروز این سرزمین به ناگزیر باید با انتقاد از خود شروع کند. شاملو با همه‌ی کاستی‌هایش، نماد پایداری و پایمردی ملی ما بود. ملت ما سلطنت‌های وحشتناکی از سر گذرانده و سلطان‌های مخوف کمر به قتل‌عام فرهنگ ملی ما بسته بوده‌اند، این ملت یل‌هایی پرورده که در مقابل سلطه ایستاده‌اند و سفینه‌ی فرهنگ ملی را

هدایت کرده‌اند. آخرین یل و آخرین فرمانده، احمد شاملو بود.

شاملو همه‌ی خوبی‌ها و عیب‌هایی را که برشمردیم و بسی بیشتر، که هنوز برنشمرده‌ایم داشت. این‌جا آن‌سوی تاریک زمین است. جهان سوم است و ما عقب‌افتاده هستیم:

«ما آلوده‌ی حسادت و کینه‌ایم، کینه به همه چیز و همه کس، فقر، فقر، فقر... فقر، مغز استخوان ما را از کثافت و لجن انباشته است».

شاملو بهترین تولید سرزمین ما بود. بزرگ‌ترین شاعر معاصر بود و کنار بزرگان تاریخی نشست و تا وقتی بهتر از او پدید نیامده، مدال بر گردن او باقی می‌مانَد.

گاهشمار

احمد شاملو

۲۱ آذر ۱۳۰۴ - ۲ مرداد ۱۳۷۹

۱۳۱۲-۱۳۱۰ کلاس اول و دوم دبستان، خاش.

۱۳۱۴-۱۳۱۳ کلاس چهارم دبستان، مشهد.

۱۳۱۶-۱۳۱۵ کلاس ششم دبستان، مشهد، طبس، زاهدان.

۱۳۱۸-۱۳۱۷ کلاس اول دبیرستان، بیرجند، مشهد، گرگان.

۱۳۱۹-۱۳۱۸ کلاس دوم دبیرستان، تهران.

۱۳۲۰-۱۳۱۹ کلاس سوم دبیرستان، چندین دبیرستان و هنرستان در تهران که ناتمام رها می‌شود.

۱۳۲۰ کلاس سوم دبیرستان، گرگان و ترکمن صحرا، ناتمام رها می‌شود.

۱۳۲۱ بازداشت در تهران به خاطر مبارزات به طرفداری از آلمان. در همان سال انتقال به بازداشتگاه سیاسی شهربانی تهران و سپس به بازداشتگاه سیاسی شوروی در رشت.

۱۳۲۲ بازداشتگاه سیاسی شوروی در رشت.

۱۳۲۳ آزادی پس از یک سال و نُه ماه.

۱۳۲۴ چریک‌های فرقه‌ی دموکرات در رضاییه، او و پدرش را چشم بسته جلو

جوخه‌ی اعـدام نگـه مـی‌دارنـد. در هـمین سـال بـرای هـمیشه ترک تحصیل می‌کند.

۱۳۲۶ ازدواج با «اشرف‌الملوک اسلامیه» (چهار فرزند)

۱۳۲۶ آشنایی با مرتضا کیوان.

۱۳۲۷ آشنایی با نیما.

۱۳۲۹ آشنایی با فریدون رهنما.

۱۳۳۱ رایزن فرهنگی سفارت مجارستان.

۱۳۳۲ عضویت در حزب توده.

۱۳۳۲ زندان موقت شهربانی، زندان قصر، یک سال و دو ماه.

۱۳۳۵ جدایی از «اشرف‌الملوک اسلامیه» و ترک خانه و فرزندان.

۱۳۳۵ پیوند با «خانم دکتر طوسی حائری».

۱۳۳۶ زندان موقت شهربانی و زندان قصر به علت نپرداختن نفقه.

۱۳۳۹ اداره‌ی سمعی بصری وزارت کشاورزی.

۱۳۳۹ جدایی از «خانم دکتر طوسی حائری» و ترک خانه.

۱۳۴۱ آشنایی با آیدا

۱۳۴۱ جدایی رسمی «اشرف‌الملوک اسلامیه».

۱۳۴۳ ازدواج با آیدا.

کامل‌ترین سال‌شمار زندگی و آثار احمد شاملو، در سایت احمد شاملو به قلم آیدا درج شده است. چون متجاوز از ۵۰ صفحه از کـتاب حـاضر را در بـر می‌گیرد، از تکرارش پرهیز می‌شود.

www.shamlou.org/?p=523

مراجع

سوای مراجعی که در متن آمده، برای نوشتن این کتاب از مراجع زیر نیز بهره برده‌ام:

۱) احمد شاملو، چاپ اول مجموعه‌های شعر.

۲) احمد شاملو، مجموعه آثار، دوره سه جلدی، نگاه.

۳) احمد شاملو، مجموعه آثار شامل تحقیقات و تصحیحات، خیام – باباطاهر – ابوسعید + حافظ + دستور زبان شاملو + مقالات پراکنده + سخنرانی‌ها + مصاحبه‌ها.

۴) بامداد همیشه، یادنامه‌ی احمد شاملو، آیدا، نگاه.

۵) آثارشناسی توصیفی احمد شاملو، آیدا، (پارسا، معصومی، سلگی) چشمه.

۶) خیابان آشیخ هادی، پاشایی، چشمه.

۷) نام همه‌ی شعرهای تو، پاشایی، ثالث.

۸) از زخم قلب، پاشایی، چشمه.

۹) احمد شاملو – عکس فوری، خیام، گوشه.

۱۰) دن آرام، مازیار.

۱۱) گیل‌گمش، چشمه.

۱۲) کتاب جمعه.

۱۳) کتاب کوچه.

۱۴) نقد آگاه، انتشارات آگاه.

۱۵) کتاب آینه، زال زاده، ابتکار.

۱۶) شناخت‌نامه احمد شاملو، مجابی، قطره.

۱۷) ادیسه بامداد، شهرجردی، کارون.
۱۸) گفت و شنودی با احمد شاملو، حریری، آویشن.
۱۹) گفت و گو با احمد شاملو، محمدعلی، قطره.
۲۰) ترانه‌های بی‌هنگام، رهبریان، مروارید.
۲۱) احمد شاملو، شاعر شبانه‌ها و عاشقانه‌ها، صاحب اختیاری، هیرمند.
۲۲) تاریخ تحلیلی شعر نو، لنگرودی، مرکز.
۲۳) امیرزاده کاشی‌ها، سلاجقه، مروارید.
۲۴) لالایی با شیپور، دیانوش، مروارید.
۲۵) کتاب شعر احمد شاملو، هیوا مسیح، قصیده سرا.
۲۶) تأملی در شعر احمد شاملو، پورنامداریان، آبان.
۲۷) نقد آثار احمد شاملو، دستغیب، چاپار.
۲۸) سرود بی قراری، شریعت کاشانی، نظر.
۲۹) مردی که خلاصه خود بود، قائد، اینترنت.
۳۰) به دلگیری روشنفکران دامن نزنیم، غبرایی، اینترنت.
۳۱) من بامدادم سرانجام، پورعظیمی، هرمس.
۳۲) بام بلند همچراغی، پورعظیمی، هرمس.
۳۳) دوره مجله‌ی آدینه.
۳۴) دوره‌ی مجله‌ی دنیای سخن.
۳۵) سایت احمد شاملو